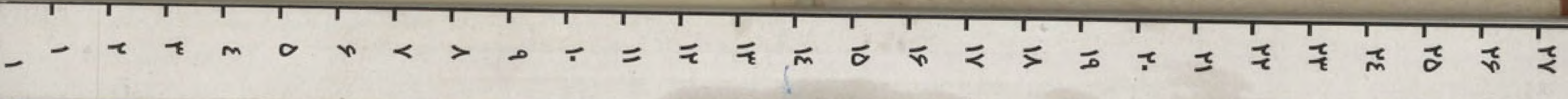

کتابخانه
مجلس شورای ملی



(دلیران ربّانی)

روایات تشخیصیه در پنج فصل

تألیف

لورا کالیفورد بارنی



مترجم فارسی

عزیزالله شیرازی

مقدّمه

مقدّمات بردو قسم است یکی برای خوانندهٔ قلیل الصّبر ودیگری از برای
محقق با حماست لهذا بدوًا باید بوجه اختصار بیان کنم که این کتاب فقط
قطعهئی از اعظم حوادث تاریخیه وشمهئی از اصول موسّعهٔ فلسفه که
تا معروف ومعلوم نوع بشر شده تشخیص مینماید وبعد ای قاری مستعجل بدان
که نباید این اوراق را تصفّح نمائی مگر اینکه واقعًا مایل بفهم موضوع ومقصد
من گردی ونیز سببی را که بدان تبیین چنین مقصدی را در روایات تشخیصیّهٔ
تیاتر اختیار نموده وقرار داده ام عارف شوی

از زمان قدیم از وظایف روایات تشخیصیّهٔ تیاتر بوده که قوی وحوادثی
که بآن تاریخ حیات بشر تشکیل یافته تمثیل نماید در ایّام قدیم اساس
تیاتر بر مذابح الٓهیه گذاشته شد ودر انجا مدلول اراده ونوایای الٓهیه
بترتیب معمولهٔ بین قوم ورسوم مقدّسه بنحو حین بیان میشد وهمچنین
در قرون متوسّطه مسیحیان غیور در کلیسا روایات دینیه را تمثیل در
آوردند ولکن مقارن این رسومات مقدّسه متدرّجا تیاتر دیگری مشتمل
بر تمثیل مشتهیات انسانیه اختصاص یافت که معرض تیاتر این دورهٔ ما

عبارت از آثار ونتیجهٔ آن است بعضی تیاتر امروزه را هیکل فنّی میشمارند
وبرخی معتقدند که بواسطهٔ تیاتر انسان میتواند باعلی درجهٔ کمال برسد
امّا درصورتیکه قوای او فقط حصر در تهذیب وتحسین اخلاق شود باین
واسطه گروه اخیر ببعضی اعمال ناشایستهٔ تیاتر امروزه افسوس میخورند
زیراکه غالبا صفات حیوانیهٔ انسان را بیان میکند مشتهیات ومنهیّات را
لباسهای گوناگون پوشانیده واین البسهٔ مختلفة اللّون را در معرض عالم
جلوه میدهند اگرچه این رویهٔ تازه وسلیقهٔ جدیده حرکات ناشایستهٔ
این معدود قلیل را بصورت دلربا اظهار وبمردم تقدیم میکنند امّا ا ز
حلیهٔ حسن وزیور معنی بالمرّه عاری است وتعجّب در این است که از این پیرایه
ونمایشهای ظاهری دور از معنی توقّع همدردی ومساعدت هم دارند ومن
نقطه‌ملو از مضرّت صرف وصرف مضرّت است) مؤلّفین کتب
درامـا یعنی تیاتر غالبا باید سایکالاجیست) یعنی باید معلّم حقیقی علوم
وارواح یا فلسفهٔ عقلیّه باشند چنانچه اگر عیوب مردان وزنان را تمثیل نمایند
باید حقیقت احوال آنها را بنهایت حرّیت بتوانند در ملأ اعلام واثبات کنند
در آن وقت نتیجه‌اش مفید خواهد گشت زیراکه اگر مرءات حقیقت را در جلو

نوربداند واز انعکاس عیوب خود ملتفت ومتأثر نشود فی‌الحقیقه کور ونابینا
خواهند بود غالباً علمای فنون (دراما) جامع اخلاق حمیده بوده اند
مثلاً کیست که اگر دراماى شیک اسپیر را ملاحظه نماید از مضرّات حقد
وحسد وسایر منهیات آگاه نشود یا آنکه در شخصیت (مولیه) قدری
تعمق نماید نحوست بیدینی وریا وخودپسندی را احساس نکند (تیاتر)
مانند سایر قوی مؤسس یا مخرّب شئون است ودر نشر مقاصد قوهٔ محیطه
دارد وباین جهت است که در این ایام که موج تجدّد واصلاح باوج رسیده
وعالم را فراگرفته عقیده ام چنان است که این محل تیاتر ما را هم احاطه
خواهد نمود لهذا در این دراما ساعیم که بعضی وقایع جانفزای عصر
حاضره را بکافهٔ خلق برسانم منظر تیاتر من مبنی است بر وقایع شرقیه در
مملکتی که مملو از عادات قدیمه وحرکات وحشیانه است یعنی ایران پنجاه
سال قبل ولی علو همت شجاعان من متعلق بنفوس هر دوره وهر مملکت است
اما بسیار متأسفم از اینکه نمیتوانم چنانچه باید وشاید تاریخ حیات
حضرت میرزا علی‌محمد باب را شرح دهم یعنی در سنه ۱۸۴۴ میلادی اول وهله
که خود را مأمور بهدایت خلق دانست وخلق را بطریق معرفت وعلو منزلت

دلالت نمود وچگونه خارهای بغض وکینه در راهش روئیده وچگونه رای
محیطش بر جمیع موانع غلبه نمود وچگونه محبوس گشت واذیت شد و
در سنه ۱۸۵۰ میلادی بدرجهٔ شهادت رسید وچگونه هیکل هزاران هزار
برادران ایرانی خود را بلباس فاخر شجاعت وعدالت بیاراست وچگونه بظهور
حقیقت شخصی بزرگتر از خود که محض اکمال تجدّد واصلاح عالم ظاهر میشد
مردم را در انتظار واداشت وچگونه اتباع غیورش از دست علمای خونریز
وعامهٔ مردم متعصّب ورزایای متوالیه تحمّل نمودند وهزارها وده
هزارها از آنها را بقتل رسانیدند چراکه بعوائد متعصبانهٔ آنها اطاعت
نمی‌نمودند وچگونه در این ایام بلا ومصائب وطوفان عظیم بهاء الله
مانند حصن حصین مقاومت نمود وتلامذهٔ باب را جمع آوری فرمود
وبطون وحقایق ومعانی بعث باب را تبیین نمود وبعد میبایستی از اثر
تعالیم بهاءالله وتبدیل دیانت بابیه ببهائیه وتعالیمی که نه فقط راجع
باصلاح دین اسلام بلکه باصلاح هیئت اجتماعیهٔ بشر است اظهار دارم
که فرمود باید جمیع حجبات واختلافات حائله بین فرق وملل زائل شود تا
هیئت اجتماعیهٔ بشریه مانند یک عائله در ظل یک رایت عمومی اخوت ومحبت

جمع شوند وفارغ از جمیع موهومات وخرافات ونفاق گردند)
وخیلی مایهٔ اندوه وحسرت که نمیتوانم تاریخ ایّام بهآءالله ونفی وسرگونیشرا
از مملکتی بمملکتی وحبس اخیرش در قلعهٔ عکّا نکته بنکته وقدم بقدم بحث و
بیان نمایم کسیکه در عائلهٔ بزرك محترمی بجمیع آلاء ونعم پرورش یافته
چگونه دراین اسفار طولانی مهلك بانواع مشقّات مبتلا وبکمال روح و
ریحان ومسرّت شدآئد را تحمّل فرمود تاآنکه در سنه ۱۸۹۲ میلادی صعود
فرمود وبفرزند جلیل شهیرش حضرت عبدالبهآء بث تعالیم روحانی را تفویض
فرمود وآن ندای تجدّد واصلاح عالم که از اطراف ودیوارهای محبس
عکّا بلند شد اینك در قلوب اهل عالم منعکس گردید جمیع اینها را
میبایستی مفصلاً بنگارم وکماینبغی شرح دهم ولی دراین دراما (
گنجایش این تاریخ مفصّل را نداشت زیرا (دراما)
دراما است نه کتب تاریخیه لهذا بنهایت اختصار بعضی از وقایع تاریخیرا
از اوّل ظهور حضرت باب بعموم اظهار داشتم وقلیلی از وقایع مهمّه وقت
بیان گردید معذلك این مختصر تاریخ ناقص کافی است که از عظمت ووسعت
این حرکت جدید بیان نماید وصلاح دران دانستم که حضرت باب وحضرت
بهآءالله را دراین مناظر تشخیص ننمایم زیرا بعضی نفوس را نمی توان چنانچه

شایسته است تشخیص نمود ولی احساسات واثرات وبروزات شان
دراین دراما ظاهر است خصوصاً درحیات نورانی (قرّة العین)
ربانی مشهود که در تاریخ عالم نمونه ایست از پیروی حقیقت که مقاوم
حرکات وحشیانه ومغلوب کنندهٔ عادات رذیله است
امّا ای قاری عزیز مطمئنم که هرچند اجر من درتحریر این دراما نفس
بیان واظهار مقصود من است معذلك امیدوارم یك لحظه
نظر شمارا بجلال شرق معطوف دارم ووقت شمارا باین حرکت
عظیم دین عمومی یعنی بهآئی جلب نمایم
زیرا امروز بجمعیت نگران
بشر تیرآید صلح
ونجات
میدهد
والسّلام

مم

م

اشخاص داخل تیاتر از قرار ذیل است

اسماء — اوصاف

قرة العین — زنی ربانی که بعد موسوم بطاهره شد

فاطمه خانم — خواهر کوچک قرة العین زنی نجیب و دانا

لیلا خانم — عیال ملا اکبر زنی محزون و شکسته قلب

دایه — مربی پیر که رذالت را فضیلت میدانست بواسطهٔ تعوّد و غیبت

عیال اوّلی کلانتر

عیال ثانی کلانتر — مادر روح انگیز خانم که عروس است

روح انگیز خانم — دختر کلانتر که عروس ملا اکبر باید بشود

مهمان

دو طفل — اولاد قرة العین

حاجی ملا صالح — پدر قرة العین مردی خیرخواه از مجتهدین قزوین

حاجی ملا علی — عموی قرة العین از فضلای صاحب عقل وسیع و دین

حاجی ملا تقی — عموی قرة العین و پدر شوهرش مردی احمق و مغرور

اسماء — اوصاف

ملا عبد الوهاب — برادر قرة العین مسلمان مستقیم

ملا محمد — شوهر قرة العین و پسر عمو یش

جناب قدوس — جمیل و صاحب مروّت و استقامت و علم

میرزا حسین خان — پسر کلانتر طهران مشتعل و آگاه و مهربان

ملا اکبر — از علمای شهوت پرست طمّاع حقود حسود

ملا محمد امین — دوست قدیم خانوادهٔ حاجی ملا صالح مردی صادق و تنگ نظر

حاجی بشیر — غلام سیاه پیر متدیّن و دلسوز قرة العین

میرزا صالح — نمونهٔ از مجاهدین مسلم و قاتل حاجی ملا تقی

آقا هادی — نمونهٔ از بابیان معمولی شجاع و پاک دل

آقا ولی

بابی — اسماً نه رسماً

ملا احمد — از علماء صاحب عقل و اهل دنیا

نصیر — خواجه سیاه بی زبان قاتل قرة العین ملاها و بابیها و سربازها و موزیک‌چیان و زنها و جواری و رقّاص زنانه

منظر بلاد ایران از سنه ۱۸۴۴ الی سنه ۱۸۵۲ میلادی

فصل اوّل

قزوین گلزار ایمانی

منظر

شب منتهی و در اول بین الطّلوعین صدای مؤذّن از گلدستهٔ مسجد مؤمنین را متذکّر و بمسجد میخواند گلزار ایرانی روایح خود را درهوا منتشر ساخته اطراف حوض تختهای مفروش بقالی نیلی است جمعی مردم بروی انها خوابیده اند / روز بیداری مردم را ازخواب بیدار میکند مردها بر میخیزند دست و صورت شانرا گلاب میزنند عمّامه ها دور شب کلاه پیچیده شالها در کمر بسته عباهای بلند بر دوش می اندازند

منظر اوّل

حاجی ملّا علی / حاجی ملّا تقی / ملّا محمّد امین / ملّا اکبر / حاجی بشیر / میرزا صالح شیرازی / نصیر / حاجی ملّا صالح

حاجی ملّا علی میگوید ای رفقای عزیز من بیدار شوید و از عالم رؤیا بعالم حقیقت بشتابید

ملّا اکبر میگوید آه کسلم جای خوابم راحت نبود

حاجی ملّا تقی میگوید من میروم بمسجد برای اینکه بعداز نماز مردم را نگاه داشته بمحو و اعدام پیروان دجّال یعنی بابی ها ترغیب کنم

حاجی ملّا علی میگوید ولی بابیها ازاشراف این دیارند در فضائل آنها تفکّر نمائید هرآینه عدل و انصاف شمارا ازاین نحو اظهارات غیر مرضیّه که هیچ سزاوار نیست باز خواهد داشت

حاجی ملّا تقی میگوید معذلک بابیها باید ازمیان بروند زیرا بکشتن کفّار شرعاً مأموریم پس بیرون میرود و میرزا صالح شیرازی ازابتدای مذاکرات این فصل بدون اینکه کسی بفهمد داخل باغ شده بود چون این مذاکرات راشنید برگشت آهسته آهسته ازعقب حاجی ملّا تقی میرود و میگوید فتوای تو برقتل تو شهادت میدهد زیرا انتقام الّهی بدون شبهه سریع و محقّق است — نماز ختم میشود / پس سماور پاک براق را در سینی برنجی داخل کردند و سایر لوازم را

مرتب نموده مردها برجای خود قرار گرفته که چای سفید بخورند)

حاجی ملا صالح داخل میشود سلام علیکم ای مهمانهای عزیز من امید است

شب بالین راحت رفع کسالت از وجود شما کرده باشد برادر

محترم ما حاجی ملا تقی را نمی بینم کجا است

حاجی ملا علی میگوید بطور استهزاء برای نماز رفته اند

بمسجد که با خدا راز نیاز نمایند

ملا اکبر میگوید حاجی ملا تقی کار بزرگی امروز در پیش دارد زیرا

میخواهد امروز در ملأ عام دجال یعنی باب کاذب را تکفیر نماید

حاجی ملا صالح میگوید وجود این طایفه از برای دعذاب محرق است

ملا اکبر میگوید فریضهٔ ذمهٔ هر مسلمان خالصی همین است مگر این جوان

کذاب لقب باب یعنی باب عرفانرا غصب ننموده

حاجی ملا علی میگوید معذلک اتباع او میگویند برای هر کس که طالب

باشد ادعایش را ثابت مینماید)

حاجی ملا صالح رویش بسمت ملا محمد امین که درخواست برگردانیده

گفت آه ملا محمد امین هنوز چرت میزند

حاجی ملا علی میگوید دوست قدیم عزیز ما صدای مؤذن که آدم را

بیدار میکند نشنیده صدای عنیف من هم او را از این سکون

و قرار تغییر نداده اما احتمال دارد صدای خوش شما او را بیدار

کرده بلند نماید) پس ملا محمد امین خیلی بکره بیدار میشود سلام

علیکم) حاجی ملا علی میگوید علیکم السلام)

حاجی ملا صالح میگوید ای ملا محمد امین آیا بر حسب رضا و میل میزبان

خوابیدید) (ملا محمد امین برای چای اشاره میکند و میگوید گلزار

شما گوشه از بهشت و مصاحبت شما برای روح من خیلی از مصاحبت

حوریان چشم سیاه شیرین تر است اما مباحثات دوشین مانند

عقرب در خواب نوشین مرا نیش میزد و استراحتم را سلب مینمود

اشاره میکند برای قند

ملا اکبر میگوید ای رفیق محترم برای مذاکراتی که در حمایت باب و

اتباعش میکردید این وجدان شما بوده که شما را ملامت و از شما

سلب راحت مینمود

حاجی ملا علی گفت استهزاء و ملامت ننمایید تحمل ما هم از این باب براه پی بریم

ملّا اکبر گفت   راه هلاکت

پس ملّا محمّد امین بناراحت لباس خودرا پوشیده گفت چرا هلاکت

ملّا اکبر میگوید   ایا نمیدانید او میگوید که دین رسمی ما ودین آباء واجداد ما باید مبتلی بتعالیم او بشود

حاجی ملّا صالح میگوید   آیا بچه سبب این طور باید بشود

حاجی ملّا علی میگوید   از برای امر حق حدّ وانتهائی نباید فرض نمود بلکه برحسب احتیاجات وترقّیات انسانی باید تجدید شود

ملّا اکبر گفت   چرا این کلمات نامربوط حقیقت داشت پس باید ترتیب ایمان ودیانت مردم وریاست علماء ازمیان برود حال دین ما ختم ادیان ومحمّد خاتم انبیا است وما برگزیدگان حقیم وراه نمای خلق لهذا میگوییم هرکس بکلمات این جوان بدعت گذار گوش بدهد داخل راه هلاکت شده مستحق لعنت میشود خداوند انشاء الله مارا تأیید کند که رفع این شر را بنمائیم پس بهیجان آمده برمیخیزد وبالا وپائین قدم میزند

حاجی ملّا علی میگوید   شما خودتان جواب کلمات خودتان را میدانید زیرا اززبان من شنیده اید

ملّا اکبر میگوید   من اقرار دارم باینکه شما درعلم مغالطه مهارت دارید امّا میل ندارم درخصوص این مسئله بیشتر گفتگو کنم زیرا حسّ عدالت تحریک غیظ نموده خونم را بجوش میآورد

حاجی ملّا علی میگوید   ای فاضل محترم صبر وتحمّل صفت ممدوحیست اجازه بفرمائید درخصوص این مسئله بیشتر گفتگو کنیم ملّا اکبر شانه اش را بالا می اندازد وبعد ازنظر پنهان میشود

حاجی ملّا صالح میگوید   چرا کم حوصله هستید ای فاضل محترم میزان حقیقت این است که اگر کلمات حقّه باشد صوتش عالمگیر واثرش در قلوب منعکس گردد واگر غیر حقّه باشد بخودی خود محو ونابود خواهد شد بعد رو بجانب حاجی ملّا علی نموده گفت خوب برادر عزیز بفرمائید چرا دین ما آخر دین نیست

حاجی ملّا علی میگوید   چه قدر خوب است انسان گوش مستمع بیابد زیرا اغلب گوشها بواسطهٔ کبر ونخوت یا بسبب خوف ووحشت کر شده است ملّا محمّد امین درحال مزاح حرفشان را میبرد میگوید من همیشه مستمع دقیق ومراقب بوده ام بفرمائید

حاجی ملا علی میگوید ادیان عبارت از الفاظ وعبارات متنوعه است که
از یک حقیقت حکایت مینماید وحتماً بواسطهٔ سلسلهٔ متوالیهٔ پیغمبران
عمومی باید متجدّد شود تا این حقیقت را بهترین وجهی درهر عصر وقرن
که درخور ادراک ان دوره است اظهار نمایند

حاجی ملا صالح میگوید بنابراین مظنون شما این است که ادیان
برحسب مقتضیات زمانی وترقّیات عالم انسانی باید تغییر پیدا کنند

حاجی ملا علی میگوید البته علم وحقیقت نباید بالنّسبه بما محصور ومحدود
بماند زیرا ما هرچه پیش میرویم بهتر میفهمیم آیا این رشد ونموّ سبب
ازدیاد استعداد قبول عرفان ما نمیشود

ملا محمد امین میگوید موافق عقل ومنطق است

حاجی ملا علی میگوید تمام پیغمبران پیرو یک مقصود ومجری یک قانونند
زیرا مقصود کل یکی است ولی در استعمال ان متغایر ومتفاوتند

حاجی ملا صالح میگوید آیا حضرت مسیح یوم السّبت را نشکست وحکم
طلاق را تغییر نداد آیا همین از برای تحیّر یهود کفایت نمیکرد

حاجی ملا علی میگوید خیر اگر طالب حقیقت بودند نه اسیر شهوت وعادت

البته تغییرات زمان سبب تبدیل احوال گردد واین تبدیل مستلزم تجدید
قوانین ظاهره وفروعات شریعت است امّا باطن شریعت واصول آن
ابداً تغییر نمیکند) در این اثنا در زدند

منظر دوم

ملا محمد) میرزا حسین خان) ملا عبد الوهاب) داخل شدند
سلام علیکم) علیکم السّلام)

حاجی ملا صالح میگوید بفرمائید بباغ ناقابل من که قبل از تشریف
فرمائی جناب عالی هیچ زینتی نداشت وحالا بحضور جناب عالی مزیّن شد

میرزا حسین خان میگوید مهمان داری جناب عالی از مرحمت قلبی است
ایام توقّف بنده در قزوین باندازه ئی خوش گذشت که اگر کار مرا مجبور
بحرکت نمیکرد سفرم را از این جا بیشتر امتداد نمیدادم

ملا محمد امین میگوید اگر من بیش از طهران بودم اعتنائی بکار
نداشتم

ملا محمد میگوید در راه مسجد منتظر شما می ایستم که همه باهم برویم

ملا محمد امین میگوید خوب خیالی است که بواسطهٔ رفیق راه مسجد نمائی

نماید اما وقت زیاد است قدری تأمّل فرمائید وچای معطّر میل نمائید) همه می‌نشینند

میرزا حسین خان گفت   مهمان معزّز شما کجا تشریف دارند   یعنی
جناب آقا ملّا اکبر همسفر آیندهٔ من

حاجی ملّا علی گفت   بحرم رفتند وناظر را هم پیش از خود فرستادند
که خبر از رفتن شان بدهد

ملّا محمّد امین گفت   فی الحقیقه شوهر مهذّبی است

حاجی ملّا صالح گفت   لیلا خانم بواسطهٔ تغییر رأی ملّا اکبر آزرده خاطر
شده زیرا حالا مشار الیها نمیتواند در سفر مکّه با ملّا اکبر همراه باشد

ملّا محمّد گفت   چرا مگر قرار است خیلی زودتر از ماه حج حرکت کنند

حاجی ملّا صالح گفت   بلی پیشتر حرکت خواهند نمود

حاجی ملّا علی گفت   چنین یأسی سبب شدّت ناخوشی لیلا خانم میشود
زیرا سوء ظنّی پیدا کرده که ملّا اکبر میخواهد عیال دیگری بگیرد

حاجی ملّا صالح گفت   اگر سعادت او را قرین شود خواهر میرزا حسین
خان را که صاحب مال وجاه وجمال است بگیرد

ملّا عبد الوهّاب گفت   عقلش میرسد که صرفهٔ خود را بسنجید

وبا میرزا حسین خان همسفر میشود ———

ملّا محمّد گفت   زنها بهتر است همیشه درخانه بمانند هرچه کمتر
چشم وگوششان باز شود بهتر است مبارک رسم ومیمون حکمی است
که آنها را محجوب ودور از مردها نگاه میدارند

حاجی ملّا علی گفت   در این صورت چگونه آنها میتوانند ترقّی نمایند
ومعاون مردها باشند آزاد بودن شان بهتر است

ملّا عبد الوهّاب گفت   اقارب وخویشان خود را می‌بینند کفایت
میکند بیش از این حرّیت تولید مفاسد اخلاق مینماید

حاجی ملّا علی گفت   علم از جلوگیری بهتر تهذیب میکند علم انسان را
بیشتر از ممانعت شدیده محافظت مینماید

ملّا محمّد گفت   زنها فاقد عقل سلیمند باید هدایت شوند اما نباید
آنها را فعّال کرد عیال من (قرّة العین) مسافرت کرد بکربلا رفت چند ماه
دران شهر مقدّس توقّف نمود آیا بر استقامت وایمان واشتغالش چیزی
افزود استغفر الله بلکه شب را روز گرفت وبد را نیک شمرد از دین آباء
واجداد خود برگشته پیروی کاذب کافری را مینماید ———

حاجی ملّا علی میگوید   امّا آقا ملّا محمّد قبل از آنکه او را محروم سازید خواهشمندم قدری تأمّل نمائید و کاملاً در این مسئله تحقیق کنید آیا شما نبودید که بارها بصدای بلند از قرّة العین تمجید میکردید که مشارالیها مجسّمهٔ عفّت و عصمت و فضیلت است و میگفتید از حیث علم و معرفتش از کتب مقدّسه با اعظم مجتهد این مملکت مساویست چرا حالا اینطور از او سلب عقل مینمائید

حاجی ملّا صالح میگوید   اگر دختر من خودش ادّعای بابیّت یا باب علم میکرد قبولش میکردم

ملّا عبدالوهّاب میگوید   بلی پدر محترم من هم میدانم که خواهرم عاقله است امّا بضلالت افتاده است باید او را بخودش وا نگذاریم باید او را بخانهٔ شوهر و دین حق برگردانیم

ملّا محمّد گفت   خیلی از این جهالت و معنی که او را از زمان مراجعت از کربلا از منزل من دور کرده متأثرم من عیال بابی نمیپذیرم زن مسلمان بهمین کار میخواهم

ملّا عبدالوهّاب گفت   ای پسر عمو شما حق دارید باید ریشهٔ

این شرّ عظیم را بکلّی بکنیم

حاجی ملّا علی میگوید   مجدّداً عرض میکنم قبل از حکم بیک تقصیر یک اندازه تحقیق هم بکنید

ملّا محمّد گفت   آیا باین اندازه نمیدانم که این جوان بدعتگذار میخواهد ارکان دیانت و مملکت را از میان ببرد و بکفر استیلا بدهد

ملّا عبدالوهّاب برخاست   و گفت برویم مسجد زیرا والدمان از برای مردم موعظه میکنند)   در این اثنا ملّا اکبر غضبناک وارد میشود میگوید حقیقتاً باید قدغن کنیم پیروان اسلام از برای جهاد با دشمنان خدا و رسول اسلحه و یراق بردارند زیرا وجود باب خطریست از برای دین

ملّا محمّد امین گفت   بنظر میآید جدّاً میگوئید

ملّا اکبر گفت   معلوم اگر جانم برود دست از عداوت باب جلیل و اتباعش بر نمیدارم   قسم میخورم که همهٔ این ها را صید میکنم بقتل یا بتوبه اگرچه از خویشان و اقارب خودم باشند

حاجی ملّا علی میگوید   قسم و معنی چه فایده دارد زیرا اگر این امر برحق باشد فوق تهدیدات بشری خواهد بود

ملّا اکبر میگوید — آیا شما هم یکی از این قوم پُرلو مید که همیشه طرف دارشان هستید

ملّا محمّد امین — بطور مزاح گفت حال شما انسان را مجبور باین عقیده میکنند / پس همه بسمت مسجد حرکت کردند حاجی ملّا علی و ملّا محمّد امین عقب میکشند و با هم صحبت میدارند ملّا محمّد امین میگوید خشم و غضب ملّا اکبر شدید تر شده شاید در اندرون چیزی مخالف میلش شنیده

حاجی ملّا علی میگوید — این طور بنظر می‌آید شاید قرة العین برای اینکه بعیال خود بی اعتنائی مینماید از او مذمّت کرده و نیز برای اینکه خیال عیال گرفتن هم دارد همشیرهٔ میرزا حسین خان را طالب است

منظر سوّم

زنها داخل میشوند ملبّس بالبسهٔ مختلف اللّون سماور را بیک گوشهٔ باغ میبرند حلقه زده می‌نشینند روی زمین صداهاشان مثل نغمات طیور بلند است / پس دایه و لیلا خانم داخل میشوند / بعد از آن فاطمه خانم و قرّة العین و حاجی بشیر

دایه بلیلا گفت — ملّا اکبر محض اینکه مردان خدا باید از ایتام نگاهداری نمایند شما را زوجهٔ خود نموده بنا براین باید شما خیلی ممنون و متشکّر باشید

لیلا خانم گفت — اگر او از فرط مهربانی این کار را کرد پس چرا بی مهر است عهد کرد مرا با خود بمکّه ببرد آیا مرد خدا شناس نباید بعهدش وفا کند

دایه گفت — ای طفلک احمق مرد از برای وعده‌ئی که وقتی در تحت استیلای مشتهیات است بزنی نمود مسئول نمیشود قدری هم تفکّر کن تمجید و تعریفی که مردم از برای تأهّل با یک دختر یتیمی از او میکردند کهنه شد و از میان رفت حالا عقب وسیلهٔ دیگری میگردد که جلب توجّه و شهرت نماید

لیلا گفت — چرا

دایه گفت — برای اینکه مجتهد شود و شما نباید مانع او شوید در حصول

این آرزوی بزرگ شما باید عیال محبّ ومطیع او باشید وتحمّل همه
چیز از برای راحت ودلخوشی او بنمائید پس فاطمه خانم بآنها ملحق میشود
میگوید وای شوهرت برچه قرار گرفت ای لیلای محبوب آیا شما را در وقت
خود همراه بمکّه میبرد

لیلا خانم گفت خیر شوهرم مرا اینجا میگذارد امّا غصه واندوه
من کمتر میشود زیرا اگرچه من قوم وخویش دوری هستم از شما لکن
محبّت ومهمان نوازی شما بحدّی است که اینجا را با خانهٔ خودم فرق نمیگذارد
گریه میکند وقدری دورمیرود

فاطمه خانم بدایه گفت آیا ملا آکبر نگفتید که این غصه شاید
سبب هلاکت لیلا خانم میشود

دایه گفت هیچ گمان میکنم که او خودش بهتر از من وشما واقف
بمقاصد خود باشد

فاطمه خانم گفت آیا قرّة العین با او صحبتی نداشت

دایه گفت البتّه صحبت داشت ولی بقسمی که خارج از آداب زنها است

فاطمه خانم گفت ممکن نیست او بی حجاب پیش او رفته باشد

دایه گفت خیر باین اندازه جسارت نمیکند امّا وقتیکه بمرد طرف
صحبت میشود همچو معلوم میشود ان مقام تدنّی را که مردها از زنها متوقعند
فراموش میکند ملا آکبر گفته بود که بعوض جا طلبی بوظایف خود عمل نماید
حتّی گفته بود که رفتن بزیارت امکنهٔ مقدّسه ریا وبیفایده است مگر اینکه
قلب هم مقدّس باشد وحالت زنهای جوان در تغییر است در مدّت
حیات من ساکت ومطیع بوده اند (در این اثنا قرّة العین آهسته داخل
میشود سرش بزیر است ومشغول شمردن تسبیح بعد می ایستد و
تسبیح دور دستش می اندازد وگل سرخ بزرگی را در دستش میگیرد سرش را
پائین آورده گل را سخت استشمام مینماید

فاطمه خانم بر میخیزد از میان حلقهٔ زنها وبطرف قرّة العین می آید وسرش را
روی شانهٔ او میگذارد .

قرّة العین چشمش را از روی گل برداشته بروی جمیل او می اندازد و
تبسّم میکند لبش را برپیشانی فاطمه خانم میگذارد ودستی بموهای بلند
سیاهش میمالد قدری بهم شباهت دارند قرّة العین رنگا قدری سنگین تر
وزرد است وخواهرش سفید وشیرین تر است

فاطمه خانم میگوید ای قرّة العین از مشاهدهٔ این صبح که از ایّام بهار است
چه منظری در چشم شما جلوه دارد

قرّة العین میگوید از جمیع جهات می بینم حیات جدید در طلوع است
زمان کوشش و مکافحه بین زمین سخت و تخم رونده گذشته است عنقریب
جمال ظفرمند تابستان بر جمیع اشیاء جلوه و سطوع خواهد نمود

فاطمه خانم میگوید امّا وقت ریختن برگها در پائیز و در بادهای سرد
زمستان زائل میشود و زمستان تمام اشیاء را جامدة الشّکل میسازد

قرّة العین میگوید معذلک ان انتها هم یک ابتدائی دارد زیرا ثانیـاً
فصل بهار ظفرمند غلبه خواهد نمود ای خواهر من بنا براین چون
مثل حالا ادیان کهنه جامد و اشکال بیروح شوند دین جدیدی در
قلوب مردم تولید شود

فاطمه خانم میگوید آیا شما معتقدید که حضرت میرزا علی محمّد باب فصل
خزان ادیان میّته را ببهار روحانی تبدیل کرده است

قرّة العین گفت بلی او بانی و مؤسّس دورهٔ جدیدی است و عنقریب
مردم بواسطهٔ تعالیمش اسرار حقیقت را کشف مینمایند

فاطمه خانم گفت چرا یک مرتبه برای مردم کشف حقیقت نمی شود

قرّة العین گفت زیرا تدرّج در ترقّی از قوانین و نوامیس طبیعیّه و از سنن
الهیّه است فرض کنید عالم یک مدرسهٔ بزرگی است که از وقتی تا وقتی
معلّمین جدید و تعالیم جدیده لازم دارد و تمام معلّمین بزرگ در انجام
مقصد واحد ساعی و جاهد و آن کمال عالم انسانی است

در این اثنا حاجی بشیر داخل میشود میگوید ای خانم من آقا ملّا محمّد بعجله
این جا می آیند و میخواهند با شما محرمانه صحبت بدارند

قرّة العین گفت بگو بفرمایند داخل (خانمها میروند زنها بیرون میروند

منظر چهارم

ملّا محمّد در نهایت سرعت داخل میشود

ملّا محمّد گفت ای قرّة العین چون پدرم مشغول بتکفیر بابیها بود و بمؤمنین
امر میکرد که جهاد نمایند من زود مسجد را ول کرده با کمال عجله آمدم که شما را
از خطریکه بواسطهٔ این دین باطل در پیش دارید مستحضر کنم و اتمام حجّت نمایم
که بخانه مراجعت بمنزل خودمان کنید ملاحظهٔ زمان فراق مان را بنمائید
چرا این مفارقت ناگوار بین ما باشد آیا اسباب اتّصال ما

فراهم نیست جوانی قرابت . . . . . .

قرة العین گفت شما خیلی کم صبرید ابداً اعتنائی بما به الافتراق ما نمائید من همیشه حاضرم که با شما زندگی کنم اما شما نمیگذارید

ملا محمد گفت چرا ای عزیز من کمال دلسوزی را از برای شما دارم هیچوقت من راضی باین مفارقت تلخ نبوده ام

قرة العین گفت پس چرا امتدادش میدهید

ملا محمد گفت من نمیتوانم بگذارم عیالم بابی بماند من نمی توانم ببینم که او عار و ننگ و سخریه در خانوادهٔ محترم من بیاورد حتی حالا هم همه مرا استهزا و ملامت مینمایند که چرا طلاقت نداده ام قدری فکر کن آیا بتو محبت من زیاد نبود که با وجود این همه تهمت ها هنوز طلاقت نداده ام

قرة العین گفت شما اگر خود را از ترس خیالات مردم آزاد میکردید سلامت و راحت میدیدید ای کاش قدری گوش بمن میدادید و پیروی حکم وجدان آزاد خود را مینمودید

ملا محمد گفت آراء مردم رأی من است ای عیال گمراه من خیال مکن که کلمات تو تغییری در میزان عقل من میدهد حق با من است

زیرا عموم رأیشان با رأی من موافقت دارد

قرة العین گفت آراء مردم غالباً اول را از آخر تمیز نمیدهد

ملا محمد گفت مزخرف مگو ای زن اگرچند دقیقهٔ قبل چشمهای مردم را در مسجد دیده بودی که از ذکر اسم باب کاذب خشم آلود شده بود قدر رأی عام را آن وقت میدانستی

قرة العین گفت ولکن وقتیکه مبنی بر جهالت باشد دوامی ندارد

ملا محمد گفت وقتیکه پدرم بطلان این کاذب را بیان میکرد او را بواسطهٔ ضلالت و گمراهی لعنت میکرد

قرة العین حرف او را قطع کرده گفت بلی او این کار را کرد و طعن و افترا براین وجود مقدس زد) پس در حال استغراق گفت) دهانش را پر از خون می بینم زیرا لعن بغیر استحقاق اثر وخیمش را بر لب گوینده خواهد آورد مثل اینکه می بینم که مردم بکینه پیروان حضرت باب را صید خواهند کرد و سعی مینمایند که قلوب مؤمنین را بشکنند می بینم مؤمنین در حال مناجات از برای طلب مغفرت اعدای خود جان میدهند می بینم که اطفال صغیر و پیر و برنا و زنهای پیر و جوان بسبب عقیدهٔ خود شکنجه میشوند می بینم جمعی

کشته شده اند امّا می‌بینیم که ستمکاران بعذاب حقیقی میرسند و آنها همین قاتلینی هستند که قلوب شان مملوّ از حقد و حسد و غلّ و بغض است

ملاّ محمّد گفت ای قرّة العین ایا جنون پیدا کرده ئی قصدت در خصوص پدرم چه میباشد

قرّة العین گفت گوش بده قانون طبیعت حکمران بر جمیع امت و هر کس مخالفت قانون نماید قهرًا مغلوب خواهد شد حاجی ملاّ تقی پدرت مخالفت حقیقت را مینماید نتیجهٔ این کارش را جلب خواهد کرد

ملاّ محمّد گفت دور بینداز این کلمات مزخرف را و جواب مرا بده آیا این عقیدهٔ پر ننگ را ترک میکنی و بمنزل می‌آئی

قرّة العین گفت جواب مرا گوش کن بگذار در خصوص این امر عظیم با شما مذاکره نمایم و بدقت مستمع شوید پس حیات مان تجدید میشود و متّفقًا ارواح نفوس را بحقایق و معانی عالیه ترقی میدهیم

ملاّ محمّد گفت حاضر نیستم یک کلمه بیشتر در خصوص این مطلب بشنوم

قرّة العین گفت پس اجازه بدهید با هم زندگانی کنیم و من ساکت خواهم بود بلکه بواسطهٔ معاشرت از حسن کمال و جمال حضرت باب مستحضر شوید

ملاّ محمّد گفت ممکن نیست ما با هم صلح کنیم مگر اینکه علنًا انکار این عقیده را بنمائید عیال من باید در انظار تمام مردم بی لکّه باشد (در اثناء این مذاکرات غوغائی در شهر برمیخیزد صدایش نزدیکتر و نزدیکتر میشود و هی بلندتر میگردد درب خانه باز میشود ملاّ محمّد امین با کمال سرعت و وحشت داخل میشود

منظر پنجم

مثل منظر اول

بعد ملاّ اکبر) نصیر) میرزا صالح شیرازی میرزا حسین خان) و سربازها داخل میشوند

ملاّ محمّد امین بملاّ محمّد گفت مسئلهٔ هولناک و قضیّهٔ وحشتناک آنکه پدر بزرگوارت کشته شد شما باقی باشید

ملاّ محمّد گفت چه میگوئید این کلمه چه معنی دارد چه طور شد

ملاّ محمّد امین گفت در اثناء راهی که بمسجد میرود سر پیچ کوچه خنجری بدهن پدرت زدند افتاد فورًا جان تسلیم نمود

ملّا اکبر داخل شد و گفت سه مهاجم بخلی آمدند بابی هستند
و پیروان عیالت میباشند

ملّا محمّد بقرّة العین که رویش را در حین ورود ملّا محمّد امین پوشیده
بود خطاب میکند میگوید مراوده‌ات را با این‌ها ترک کن

قرّة العین میگوید ممکن نیست با وها قائل باشند

ملّا اکبر گفت غرابت اینجا است در همان ساعتی که حاجی ملّا تقی
برضدّ این قوم پلوم گفتگو میکردند کشته شدند

ملّا محمّد بقرّة العین گفت اگر از این دین برنگردی بر من واضح
میشود که تو اسباب این قضیه را فراهم آوردی زیرا مگر فراموش
کرده‌ام کلمات ترا که گفتی ، دهنش را پر از خون می بینم
میتوانی انکار کن

قرّة العین گفت من از قانون کلّی عمومی یعنی مکافات دهری
صحبت داشتم نه از فتنهٔ یک مقصد و یک قضیه

ملّا محمّد گفت پیش روی جمیع شما من او را طلاق میگویم طلاق میگویم
طلاق میگویم پس رو بملّا محمّد امین کرده گفت شما پدر مهربان دیدید بردند

ملّا محمّد امین گفت من شما را دلالت می‌کنم پس ملّا محمّد با ملّا محمّد امین
خارج میشوند

ملّا اکبر رو بقرّة العین کرده گفت عدالت حکم میکند باینکه شما
باید بعذاب شدیدی برسید و سه نفر شریک شما هم کشته شوند

(در این اثنا میرزا صالح شیرازی داخل میشود میگوید همهٔ این‌ها
بی‌تقصیرند آن کسی که حاجی ملّا تقی را کشت منم جلو کفرش را گرفتم
که مجدّداً نشر نکند این بیگناهان را آزاد کنید و مرا بجای اینها بگیرید

ملّا اکبر گفت تو هم نیز از این قوم پلومی این متّهم ساختن
خودت ممکن است حیله ئی باشد از برای نجات رفقایت

میرزا صالح شیرازی گفت خیر آنها نمی‌توانستند حاجی ملّا تقی را
بکشند زیرا بسیاری آنها را در صحن مسجد میدیدند وقتی مسریح کوچه
من منتظر بودم با این خنجر در قبضه‌ام او را کشتم پس خنجر خون آلود را
بیرون آورده نشان میدهد

ملّا اکبر بنصیر میگوید برو چند فرّاش بیاور پس رویش را بمیرزا صالح
شیرازی کرده میگوید پس شما از طرف قرّة العین مأمور بانجام این عمل شده اید

میرزا صالح میگوید من سحر اینجا آمدم که از جای دوری بقرة العین خبری بدهم اما او را ندیدم و کلمات حاجی ملا تقی مرا بخشم آورد لهذا مصمم شدم او را قبل از خواندن خطابش بکشم اما ممکن نشد و بعد از تکفیر کردن او نفسش را گرفتم و الی الابد او را ساکت کردم

ملا اکبر میگوید بنابراین بابیها دشمنان خود را بواسطهٔ قتل مغلوب میسازند و باین طریق عالم را تجدید میکنند

میرزا صالح شیرازی میگوید فعلاً من او را برحسب شریعتی که شما ترویج مینمائید معمول داشته ام که میگوئید ما مأموریم که کفار را بقتل رسانیم

قرة العین میگوید اما در دین ما باید دشمن را بواسطهٔ حکمت و محبت مغلوب سازیم و شما ای شیرازی خطا کردید که موافق شریعت قبل معمول داشته اید

ملا اکبر بطور استهزا میگوید آیا پیرو باب خطا میکند

قرة العین میگوید بدانید که پیروان حقیقت هم در ابتدا ممکن است جاهل باشند و ضرر بامریکه پیرو آنند وارد بیاورند

ملا اکبر میگوید عجب عالیرا که شما مدعی و توحید فی الحقیقه باید خیلی بطئ الوقوع باشد

قرة العین میگوید ممکن نیست دیگر وجود بحد کمال برسد زیرا فقط بواسطهٔ کوشش و مجاهدات متوالی انسان میتواند بر عوائد و مشتهیات نفسانیهٔ خود غالب شود معهذا ما برای این مقصد مقدس باید جان شیرین قربان کنیم / در این اثنا میرزا حسین با سربازها داخل میشود میگوید شنیده ام قاتلی که خودش خود را متهم ساخته است فعلاً در اینجا است

ملا اکبر گفت بلی این است آن پلید سربازها ببرید او را زنجیر خانه و طوق کنید با آن سه قاتل دیگر در یک وقت تمامشان را باید بقصاص رسانید

میرزا صالح شیرازی گفت اما آنها باید مرخص شوند چه که بیگناهند من تنها مقصرم

ملا اکبر گفت هر چهار باید کشته شوند و چه قدر خوبست که همین حالا در یک نقطه تمام بابیها کشته شود

میرزا حسین خان میگوید ولکن عدالت . . . .

قرة العین میگوید خدا حافظت باد ای شیرازی عوض اضطراب و کره خود را وا دار که با آسانی و اطمینان قلب جان بدهی دورهٔ جنگ و نزاع و خونریزی باید بصلح و صلاح و صبر و حکمت تبدیل شود شمشیر باید غلاف شود و دستها ی ما برای مساعدت اهل عالم باز شود

پرده پائین می آید

فصل ثانی

قزوین

دراطاق که بنا بقانون ورسوم مشرق
زمین است خانهٔ پدر (قرّة العین)

منظر

اطاق بکاشیهای لاجورد وتیرهای محکم وپنجرهٔ چوب قهوهٔ رنگ
مزین است پرده ها وقالیها را بارنگهای برّاق موج میزنند و
تُنگ وشیردان وادوات برنجی میدرخشد

فاطمه خانم درآستانهٔ پنجره نشسته بگلزار بیرون نگاه میکند

حاجی بشیر هم نزدیک ایستاده است

لیلا خانم روی زمین بمتکا تکیه داده است چشمهای درخشان وچهرهٔ زرد
اعلان میکند که مرض اورا دعوت کرده پهلویش دایه گهوارهٔ طفلی را میجنباند وبیک
آواز پراندیشه ئی متغنّی است آوازیکه سبب میشود مریض ازخوف مرض مرتعش میشود

منظر اوّل

دایه ، لیلا خانم ، فاطمه خانم ، حاجی بشیر ، قرّة العین

چند سطر ذیل ترجمهٔ اشعاری است که دایه بآن متغنّی بوده این
اشعار را مؤلّف درانگلیسی نیز بشعر درآورده است هرچند
ترجمهٔ شعر انگلیسی بفارسی درصورتیکه مترجم طبع شعر نداشته
باشد غیر مربوط وعبارات زشت میشود ولی محض اینکه در
ترجمهٔ کتاب کم وزیادی نشده باشد نوشته میشود

دایه بیک رویّهٔ واحده متغنّی است

زن دوصاحب دارد زن هرگز آزاد نیست اسیر است درجسم وروح
در دام هلاکت گرفتار است براین طفل خفیف نگاه کن که بزودی زنی میشود
ودرعنفوان جوانی با مردی اقتران میابد زن دوصاحب دارد
زن هرگز آزاد نیست بتدریج تحلیل میرود ازمشقّات مادری
زود روحش پژمرده میشود ازآتش غیرت زیرا دخترهای دیگر بشوهر
میرسانند مسرّت ناگواری را که او بواسطهٔ شوهرش کم کرده

زن دوصاحب دارد زن هرگز ازاد نیست متدرجاً بپیری وغصه میبرد اورا
نزد صاحب دیگرش اجل مقدر میگیرد اورا در اغوش استخوانهای او
خورد شده چشمهایش تاریک است ولبهایش سرد وتخت خوابش
قبر تنگ زن دوصاحب دارد زن هرگز آزاد نیست زیرا اگر صاحب
اولیش چنین بخواهد در بهشت اواست عیالش اما اگر صاحبش را
دوست ندارد روح ان زن در جهنم آواره میشود چون ارواح شریره
دران حال ناگوار دور اورا میگیرند زن دوصاحب دارد
زن هرگز ازاد نیست

لیلا خانم مینالد آه فی الحقیقه دراین کلمات ممات خودرا مشاهده
میکنم من زوجهٔ ترک شدهٔ نزدیک بمرگم طفل کوچک من یتیم نزدیک
میشود وهمین بخت مرا ملاقات میکند وای بحال زن زیرا بنده ایست
محکوم مرد وهم محکوم شهوات متغیره

دایه میگوید حق تو نیست تکذیب شوهرت را بنمائی اوکاری کرده
که مشروع وممدوح است درانظار مردم بروا بجودت توجه نما
درصدد نجات جانت باش

لیلا خانم ای وای چه طور

دایه میگوید من سررشتهٔ از سحر وجادوئی دارم که شاید بتوانند
شمارا راحت دهد تجربه میکنم تمام زیور وطلا والات خودرا بمن ده
دردیک دوائی انهارا گذاشته میجوشانم پس تمام زیور وطلا آلات زن
مشرف بموت را گرفته ذکری میخواند که طلا عفریت های سیاه را برنگ
بهترین تلوین میکند پس فاطمه خانم نزدیک میشود وورد دایه را
قطع میکند میگوید دور بینداز این اوراد بیهوده را بگذار لیلا خانم راحت باشد

دایه میگوید این اوراد من مقدس است زیرا از لب یک درویش عارف
عالم در فن سحر تعلیم گرفته ام از وقتیکه اتفاق قتل حاجی ملا تقی بواسطهٔ
تحریک قرة العین وقوع یافته خانهٔ ما پر از ارواح شریره واجنه شده
میخواهم بواسطهٔ این علم روح این زن را از بدبختی وشر ارواح
شریرهٔ خبیثه نجات دهم

فاطمه خانم بطرف لیلا خانم قدم میزند ودایه میرود عقب اوطاق ویک
قسم حلوا عجیبی در کاسهٔ روحی درست میکند اما در کمال احتیاط
آلات طلائی را باسم اینکه در آن دوا میگذارد در جیب زیر لباس خود پنهان مینماید

لیلا خانم میگوید — چه امیدی برای من در عالم باقی میماند که شوهرم برای نامزد جدیدش مرا ترک کرده اگر من در این عالم با او مساعدت ننمایم برای چه او در آخرت طالب من خواهد بود پس امیدوارانه نگاهی بدایه میکنند که شاید بتواند دیگری از جهنم او وا مددی کند

فاطمه خانم میگوید — اعتنائی بکلمات احمقانه این عجوزه مکن بهشت و دوزخ مکانی نیست بلکه عوالم روحانی خود شما است و ملاء اکبر صاحب روح شما نیست روح شما در تحت نفاذ و حکم او نیست بلکه تابع اراده خود شما است شما باید طالب چیزهای جمیل شریف باشید و میدان زیرا خلقت موهبت نامحدود است

لیلا خانم میگوید — کاش زودتر کلمات امیدواری و دل آرام شما را شنیده بودم

فاطمه خانم میگوید — چیزیکه شما را ناتوان و ضعیف میسازد فقط یأس از قدرت خداوند است مأیوم از قدرت خداوند مباشید ای طفلک پاک طینت

لیلا خانم گفت — همه چیز از من پوشیده است تنها در بیابان جهالت مقیم و عقلم ضعیف و بی تربیت است هیچ نمیدانم طالب چه باشم فقط میخواهم مسرور باشم

فاطمه خانم گفت — این میل بمسرت خودش از آثار بقا است

لیلا خانم گفت — آیا هرگز کسی در این عالم قانع میشود

فاطمه خانم گفت — کل موجودات در این عالم بکمال خود بمنتها نقطه ارتقای خود میرسد غیر از انسان پس انسانی که اعظم مصنوع دست طبیعت است اگر عالم بعدی نبود که در آن نشو و نما نماید و ترقی کند و بغایة القصوی برسد البته ناقص میماند و بعد از این انسان بآمال خود نائل نمی شد

لیلا خانم گفت — آیا تشویش و عدم راحت در قلوب کل موجود هست

فاطمه خانم گفت — بلی حتی شخص معصوم متصل در کوشش و اشتیاق است که بمحبوب ربانی بیشتر تقرب جوید و همچنین شخص گناهکار نیز در طلب همان ولی من غیر استشعار

لیلا خانم گفت — آه حالا میفهمم

فاطمه خانم گفت — حق ممکن نیست مستور بماند و آنچه که حالا بر شما مجهول است بعد معلوم خواهد شد زیرا ترقی در عالم روحانی استمراری است نیست روحی که متوقف در یک مقام باشد یا در ترقی است یا در تنزل اما برای روحی که مایل بترقی است ترقی آن غیر محدود است

لیلاخانم گفت   هرچه بالاتر رویم دائرهٔ افق وسیعتر میشود

فاطمه خانم گفت   آثار و بروزات روح دلیل حقیقی است از برای بقای وجود
حالا آسوده و راحت باش ای طفلک شیرین زیرا بدرستیکه وقت انتباهت
نزدیک است پاک طینت و ابتلاآت شما عنقریب جالب چیزی میشود که
نفیس تر از همه چیز است

لیلاخانم گفت   حقیقتاً کلمات شما مرا متأثر کرده مددی از برای من شد.

(پس لیلاخانم میخوابد) دایه با کاسهٔ روحی نزدیک میشود یک حب
آتش سرخی در آن می اندازد شعلهٔ بزرگ آبی از آن برخیزد

فاطمه خانم گفت   شعلهٔ درخشنده را خاموش کن آدم خواب را بیدار میکند

دایه گفت   شعلهٔ غریبی است پر از قوهٔ جادو است ارواح ظلمانی را دور
میکند) ابتدا میکنم بنام پیغمبر . . . . .

فاطمه خانم گفت   بس کن و بفهم که چنین سحر و جادوها فقط مأخوذ
از تصور اشخاصی است که یا دماغشان ناخوش است یا مُحیلند و ملحد این‌ها
موهومات صرف بیهوده است که ابداً ربطی بتعالیم حضرت پیغمبر ندارد
ازاین خیالات زنانه منصرف شو و بحقایق دین خودت توجه کن اگر امر

تازه را قبول نمیکنی اقلاً بحقایق دین قدیم خودت متمسک باش

بر حاجی بشیر کاسهٔ پر از شعله را دور میبرد و سعی میکند آن را
خاموش کند دایه هم او را تعاقب میکند در همان حین قرة العین
داخل میشود و دایه را از گرفتن کاسه منع مینماید دایه بیرون میرود
و میگوید که آه نجس شدم از لمس این کافره نجس شدم

قرة العین گفت   عمداً جاهل است مثل خفاشی است که از نور در طلوع
فجر میگریزد زیرا از بینائی محروم است)

فاطمه خانم گفت   آیا از مولای ما حضرت باب اطلاعی بهم رسانده اید من خیلی مشوشم

قرة العین گفت   نه ولکن ایمان جدید البنای شما شما را
متزلزل نموده مثل طفل کوچکی

فاطمه خانم گفت   هیچ احساس میکنم که طوفان عظیم عنقریب
ظاهر میشود و بزرگترین اشخاص بزرگترین خطر و ابتلا خواهد رسید
ای قرة العین از زمان قتل حاجی ملاتقی عمو جان شما در خطر است

قرة العین گفت   بله از وقتیکه من در کربلا امر حضرت باب را قبول کردم
مستعد و حاضر شده ام که جان خود را از برای امرالله قربان کنم تلمیذ استاد خود را

تأسّی مینماید حضرت باب که ادّعای چنین امری را در مقابل هزاران اشخاص مقتدر ظالم مینماید میداند که جانش در خطر است و با وجود این در نهایت اشتیاق با دّعای خود ثابت و باقی میماند تا آنکه جمیع مردم را بوظایف و تکالیف خود شاعر نماید و حقیّت خود را ثابت سازد

فاطمه خانم گفت آیا این قربانی کلّی ضروری است

قرّة العین گفت دانه باید خود را در زمین قربان کند تا آنکه درخت انبات نماید تا تعالیمشان باقی بماند ای خواهر من بنا براین نشنویم که مولای ما شهید شده است ما نباید متزلزل شویم بیقین بدانید که قوّهٔ الهیّه ممکن نیست بواسطهٔ مخلوق مغلوب شود و حضرت باب هر چند صعود فرموده باشد با وجود این تعالیمش زندهٔ ابدی است او نیز ما را در انتظار از برای ظهوری اعظم از خودش مهیّا نموده است

فاطمه خانم گفت آیا چندین سال بعد از ما ظاهر نمیشود

قرّة العین گفت باین عقیده نباش زیرا حضرت باب بما فرموده است که منتظر باشیم و چند نفر از احبّای خالص بزرگ علامات غریبی از عظمت حضرت بهاءالله که در طهران تشریف دارند می بینند

در اثناء این مذاکرات حاجی بشیر داخل باغ میشود که کوزه‌ئی آب کند مراجعت مینماید با یک دستمال ابریشمی بزرگی پر از گل سرخ میدهد آنرا بدست قرّة العین دستمال را که باز مینماید مکتوب گلرنگی را می بیند که از میان گلها روی دست او بر زمین می افتد باز میکند و آن را میخواند

حاجی بشیر میگوید درب باغ حاجی ملاّ علی منتظر برای جواب است

قرّة العین میگوید عموی مان میخواهد فوری مرا تنها ببیند چه میخواهند بگویند بمحض اینکه لیلا خانم آرام شوند من هم زود می آیم

لیلا خانم گفت آه ای قرّة العین نفس سرد مرگ را برخود احساس میکنم مرا در بغل خودتان بگیرید

قرّة العین گفت نترسید ای لیلا خانم مرگ از برای استخلاص شما پیش شما می آید و بواسطهٔ مرگ داخل در عالم آزادتر و وسیعتری خواهید شد

لیلا خانم گفت حق است دلخوشی بزندگانی این دنیا ندارم شکسته شده ام آیا دختر کوچک من باید زنده بماند آیا بعد از من زنده میماند که آنچه را من تحمّل کرده ام تحمّل نماید

قرّة العین گفت راحت باش ای لیلا خانم تا وقتیکه دختر شما بزرگ شود

بخت زنهای شرق شروع بترقی کرده است عنقریب باندازهٔ که خواهران مغربی ما آزادی دارند حریّت خواهند یافت زیرا حضرت باب حکم بآزادی تمام زنهای روی زمین فرموده وکلمة الله باید اثر داشته باشد

لیلا خانم گفت آیا ازاین جهان که بعد از خود رها میکنم خبر دار خواهم بود

قرة العین گفت ما معرفت کامل روشنی از جمیع عوالم ما دون خود داریم ما فاقد هیچ چیز نمی‌شویم مگر فقدان آنرا خودمان اراده کنیم وچون در ادراک ترقی کنیم دائرهٔ خیالات ما وسعت میابد وهر روزه عالمی در آن مکنون است یک مطلب بفهمید وخوب بفهمید وآن مفتاح خزائن اسرار خواهد بود

لیلا خانم گفت مرا نزدیک بخودتان بگیرید ای قرة العین آه چشمهایم مثل زغالی که در آتش میگدازد میسوزد

قرة العین گفت آرام باش ای لیلا خانم نزدیک شما هستم و هرگز ما ازهم جدا نخواهیم شد

لیلا خانم گفت نزدیکرم بخودتان بگیرید بعلت مهیج تان قلبم

از زدن ساکت میشود وخفقان پیدا مینماید نزدیکترم بقلب زندهٔ خود نمائید (در اثناء این مدت قرة العین از او توجه مینماید تا آنکه جانش را میسپارد قرة العین آهسته اورا می بوسد میگوید گل نازکی در حال خرمی حیات وعنفوان جوانی بواسطهٔ وزیدن باد افتاد ای کاش روح لایتناهی حریّت واقتدار در استخلاص عالم از ذلت جهل وعمی تعجیل میکرد پس دایه داخل شد می بیند لیلا خانم مرده است فریاد بلند میکند زنها داخل میشوند)

دایه میگوید خانمها خانمها بیائید این جا که لیلا خانم جان سپرده است مساعدت کنید که اورا ازاین مکان که مملو از شیاطین وارواح شریره است باطاق دیگر دورتری ببریم حاجی بشیر خواست که ممانعت نماید قرة العین مانع او میشود قرة العین میگوید بگذار دایه را هرچه میخواهد بکند زیرا حالا ممانعت فائده ندارد روح لیلا ازقید این جسد آزاد شد بگذار جسد را ببرند

منظر دوّم

قرّة العین ، فاطمه خانم ، حاجی ملّا علی ،

فاطمه خانم از باغ مراجعت مینماید میگوید آه که صدای گریهٔ زنها دلیل بر فوت لیلا خانم است

قرّة العین میگوید او در نهایت سکون و قرار بعالم جدید شش قدم گذاشت زیرا پرتو معرفت روحش را بیدار نمود ، چه خبری از حاجی عمو آورده اید

فاطمه خانم گفت میگوید حضرت باب هنوز در قلعهٔ ماکو محبوسند و میترسم که حبسشان سخت تر هم بشود و مکاتبه با آن حضرت از برای ما میسّر نشود

قرّة العین گفت خصومت دشمنان ما زیاد میشود چه که می بینند از حبس حضرت باب اشتعال و حرارت اتباعش کم نشده است

فاطمه خانم میگوید حقیقتاً حاجی ملّا علی میگویند بسیاری از رؤسای روحانی ایمان آورده اند لهذا آنها تیکه قسم خورده اند هر کس علناً اقرار بعقیدهٔ ما نماید او را بکشند مغلوب خواهد شد

و نیز حاجی عمو پیغامی از طهران دادند برای شما ما تنها هستیم پس من با یشان اشاره کنم بیایند پیش ما دیر از دریچه ئی که داخل باغ باز میشود اشاره میکند حاجی ملّا علی داخل میشود

حاجی ملّا علی گفت ای اشرف النسآء امشب باید از این مکان حرکت کرده فرار نمائید که در خارج قزوین تبلیغ بشارات امریه نمائید

قرّة العین گفت از چهرهٔ شما همچو برمی آید که جدّاً این عنوان را میفرمائید متحیّرم زیرا میدانید که من در خانهٔ پدرم محبوسم چگونه و بکجا میتوانم فرار کنم

حاجی ملّا علی گفت آقا هادی نزدیک ظهر وارد شد او را حضرت بهآء الله فرستادند با دستور العمل که شما را بطهران بمنزل ایشان ببرند بهآء الله مایل نیست شما را در این جا خطر میداند و شما کار عظیمی دارید که باید بجا بیارید در خارج قزوین رؤسآء بابیه قرار است در مازندران همدیگر را ملاقات نمایند شما هم جزء آنها باید باشید و بقوّهٔ قاهرهٔ روح خود آن مجمع را باید مساعدت نمائید وقتیکه تاریکی شب چشمها را فرا گرفت آن وقت شما بروید نزدیک

حصار شهر جائی که آقا هادی با چند اسب منتظر شما است ——

قرة العین گفت   امّا وطن من هم مرا لازم دارد

فاطمه خانم گفت   شما باید برای خاطر امر الله بروید اگر اینجا توقّف

نمائید یکروز احتمال دارد فتوای قتل‌تان را بدهند من بعد از شما در این جا میمانم

وانچه را نیم تمام و ناقص گذاشته اید تمام خواهم کرد

قرة العین با کمال مهربانی بفاطمه عنوان میکند زندگانی دو قسم است

یکی ظاهر و آشکار و دیگری مستور از شهرت و انظار ولکن در نظر بصیر حقیقی

جلوه اش کمتر از اوّل نیست پس همشیره اش را میبوسد و صدائی شنیده میشود

حاجی ملّا علی برمیگردد و میگوید ترتیب میدهم که در باغ یکساعت بعد

از غروب باز باشد هر وقت توانستید بروید

منظر سوّم

مثل منظر قبل

پس ملّا عبد الوهّاب و دو طفل قرة العین داخل میشوند

قرة العین گفت   ای اطفال عزیز من صورت متبسّم شما بر روشنائی

روز می افزاید   پس بملّا عبد الوهّاب رو کرده گفت اخوی حال‌تان خوب است

ملّا عبد الوهّاب گفت   خوب است امّا محزونم متصلاً حزن دارم

خیلی متأثّرم از این ننگی که شما برما وارد آورده اید و از شما ملتمسم

که بدین قدیم مراجعت فرمائید

قرة العین گفت   آیا مرد میتواند که بعالم طفولیّت برگردد ماضی و

حال دو عالم مختلف از مراتب ترقّی و رشدند ماضی را دوست میداریم

امّا آیا میتوانیم بآن برگردیم

ملّا عبد الوهّاب گفت   آیا میتوانیم دین آباء و اجدادی خود را برای

ادّعای جسورانهٔ یک جوان ملحد دور بیندازیم

قرة العین گفت   ما نمیخواهیم دور بیندازیم بلکه میخواهیم از زوائد

و عوارضی که داخل آن شده مطهّرش سازیم و بشکل و سیعتری رواجش دهیم

ملّا عبد الوهّاب گفت   شکل و سیعتر ملاحظهٔ مساجدمان را بنمائید

که پر از عبادت کنندگان است ملاحظهٔ قوّت و شرافت علمای ما را بالنّسبه

بقوّت و شرافت محدودی قلیل از بابیها که حتّی یکخانه یا یک مسجد برای

عبادت ندارند بنمائید آیا منتظرید که عقلا گوش بحرف بیهودهٔ شما بدهند

قرة العین گفت عقلا میدانند که درخت پیر خورد خورد پژمرده شده خشك
میشود و دانه کوچك خورد انبات و رشد مینماید و از نهال خورد بدرخت
متوسطی میرسد و بعد از ان درخت قوی هیکلی میشود

فاطمه خانم از نزدیك دریچه میگوید در وقت ظهور هر سخن عمومی هم
نهایت را می‌بینم هم بدایت را نهایت را در اتمام قدیم و بدایت را در ظهور جدید

ملا عبد الوهاب میگوید شما غریب در عقیدهٔ خود راسخید اما همین طور
من هم در عقیدهٔ خود راسخم ویکی از ما باید بغلط افتاده باشیم ——

قرة العین میگوید لازم نکرده است شما یك پرتوی از حقیقت را می‌بینید
ولی باب پرده از روی وجه وسیع حقایق برمیدارد

ملا عبد الوهاب میگوید مغالطه و لفاضی را بگذار ای قرة العین شما براه
غلط افتاده اید التماس مینمایم این را بفهمید و ما را از این عار و خطر مستخلص
نمائید کلیهٔ امور شما را بسمت ما دعوت مینماید راحت شهرت و عادت

قرة العین میگوید محبت و خلوص من مرا از ان باز میدارد و ستر راه من است

ملا عبد الوهاب میگوید عنقریب پشیمان میشوی وقتیکه خیلی دیر است
و بیحاصل) پس بیرون میرود و اطفالی که در گوشهٔ حیاط

باشا هین بازی میکردند بسمت مادرشان میروند ——

اطفال میگویند ای مادر بجهت ما یك قصه ئی بگوئید قبل از آنکه خاله
ما را برای بازی ببرد

قرة العین میگوید چه قسم حکایتی قلوب نازك شما را مسرور مینماید ای عزیزان من

اطفال میگویند حکایت کنید از هرچه شما میل دارید میگوید بسیار خوب

قرة العین میگوید در یك مملکتی یك شهری بود نه خیلی دور از اینجا پر جمعیت
و بزرك با مساجد متعدده و قصرها و خانه ها و بازارها و کپرها برای فقرا در
ابتدا شهر مثل حالیه ساخته نشده بود و دارای این ابنیه نبود زیرا آنوقت
سایبان نداشت چند عمارت داشت وبساتینی اطراف هر خانه بود در آن
ایام محقرترین خانه پر از شعاع آفتاب بود و هوای لطیف داشت اما بتدریج
کوچه ها کم وسعت شد و اشخاصیکه بسیار فقیر و محتاج بودند باغهاشان
از دست رفت حتی عمارات و مساجد تاریك و کثیف شد بعلت اینکه عدهٔ
عمارات که زیاد شد رونق یکدیگر را از میان برد دارائی و افلاس هردو نقمت
شد نقمت بزرگی اهالی مریض شدند بلایای عجیبه ظاهر شد طبیب حاذق پیدا
نشد در این شهر یك جوان پرهوش با مغزی زندگانی میکرد

طفل گفت   نام آن جوان چه بود ـــــ

قرة العين گفت قربانی بود   از این حالت اهالی شهر نهایت متألم شد
و درصدد تشخیص مرض و تهیه و تدارک درمان برآمد و زود ملتفت
شد که این شهر از سوء تدبیر و لاابالیگری اهالی عوض اتساع و نمو رو
بانحطاط و دنو گذاشته و کم وسعت گردیده لهذا آن تنگی و حالت ناگوار
نتیجهٔ طبیعیهٔ آن امر غیرطبیعی گردیده لازم شد که آن شهر تجدید و تنظیم
پیدا کرده وسعت بیابد که رفع احتیاجات حاضرهٔ اهالی شود و مجدداً
سلامت و سعادت یابند تمام این‌ها را بهم‌شهریهای خود اظهار داشت

طفل گفت   بی اندازه باید اهالی شهر سعادتمند باشند

قرة العین گفت   خیر بواسطهٔ جهالت یا بسبب اغراض شخصی
انها او را مسخره و استهزاء نمودند انها بمنازل خود انس گرفته بودند
و نمیفهمیدند معنی صحت حقیقی چیست ولکن قربانی اعتناء باستهزاء
انها نکرد شروع بتجدید و تعمیر هر نقطهٔ شهر که بیشتر خراب و فاسد شده
بود نمود پس این استقلال و استقامت سبب خشم و کینهٔ دیگران شد
و فقط معدود قلیلی از مردم بحکمت اعمال او عارف شدند این اشخاص

پیروی تعالیم و اوامر او نمودند در میان آنها مادری بود و تشخیص میداد
که تمام اطفال شهر که در نمو و رشد بند اگر شهر خراب و ویران تجدید و تعمیر نیابد
مریض و پریشان خواهند شد پس او هم در نهایت اهتمام باین عمل پرداخت
این تنک عظیمی شد که زنی با مردها در انجام کاری پردازد مردم را همه عوت
نماید که در تکلیف ان خدمت و محبت بآنها ملحق شوند با وجود آن او اعتنائی
ابداً بملامت مردم نمیکرد زیرا قلبش قلب مادر بود و قوت و همتش در این
خیال مصروف بود که اطفال بیک زندگانی خوشتر و بهتری نائل شوند
شماتت و لعن و طعن در کوشش تولید تشویق و تحریص مینمود اشتعالش
در کار هر دم بیشتر میشد و بر حرارتش می‌افزود مثل اینکه در ظلمت تاریکی
حاضرهٔ شهر جلال و عظمتی مشاهده مینمود که در آنجا اعقل عقلا بودند و
اطفال خورد و بزرگ رشد مینمودند و قوی میشدند   پس قرة العین
خیلی متأثر میشود فاطمه خانم اطفال را بیرون میبرد بعد از آنکه قرة العین
آنها را در نهایت مهر و محبت میبوسد

فاطمه خانم میگوید   بیائید ای عزیزان من بیائید با من
اطفال دیگر ما در مان گریه میکنند   پس قرة العین پیش میرود

بسمت دریچهٔ باغ ونظری بغبار وهوای تیرهٔ اطراف می‌اندازد

وچادری دورخود می‌پیچد قدری درآستانهٔ درب می‌ایستد

وبعد ازنظرمیرود

قرة العین میگوید شفق میزند ودرتاریکی شب تا د

من نود می‌بینم پیش میرود وبیرون می‌آید ناله وعویل زنها

بگوش میرود وقتیکه او ازباغ

بیرون میرود

پرده پائین می‌آید

فصل سوم

بدشت

چمنزار ، اشجار ، خیمه ، وقت ، ظهر ،

منظر

جاعتی ازمردها نشسته اند دریك چمنی زیرسایهٔ درختی بزرك

نهارشان راتمام کرده اند دریك طرف شان قدری روبعقب

خیمهٔ برپاست وپردهای آن خیمه پائین است

منظر اوّل

ملّامحمدامین ، اقاهادی ، حاجی ملّاعلی ، واقاولی ، وسایربابی‌ها ،

اقاولی میگوید این شربت رفع عطش که گلویم را سوخته بود کرد

مثل این است که من درراهی که می‌آمدم تمام بیابان رابلعیده بودم

ملّامحمدامین میگوید مسروراست ازاین معذرت که بیشتر بخورد

بسم الله من رفع عطش شمارا میکنم

اقاهادی میگوید حقیقتاً شما خبر مهمّی ازبرای ما آورده اید

چنانکه میگوئید مولا و محبوب ما حضرت باب یک محبس دورتری
انتقال و تبدیل یافته و مرابطه بین آن حضرت و ما بکلّی ممنوع است

آقا ولی میگوید   هر وقت میخواستیم پیغامی برای حضرت باب بدهیم
باید یک تدبیر جدیدی متمسک شویم یک مرتبه مکتوب نازکی را درپوست
گردوی خالی میگذاشتیم و آنرا درمیان بعضی گردوهای دیگر گذاشته
تعارفی هم بمستحفظین میدادیم که بآن حضرت برسانند و دفعهٔ
دیگر مکتوب را درپارچهٔ مشمع ثقیلی می‌پیچیدیم و میگذاشتیم درکاسهٔ شیر

آقا هادی میگوید   هر چیز ممکن است تحمل شود بجز این فراق و از برای
ما شایسته نیست که ساکت بایستیم و ببینیم مولای ما این طور
گرفتار باشد باید حرکت کنیم از برای محبس و استخلاص شان را بخواهیم

آقا ولی میگوید   حقیقتاً این وظیفهٔ مهمّ ما است

حاجی ملا علی میگوید   اگر این کار را از روی صلح انجام دهیم خیلی مناسب تر است

آقا هادی میگوید   بلی قبل از وقوع مشاکل باید مشاوره نمائیم
در حصول بهترین وسیلهٔ از برای نشر امرالله

حاجی ملا علی میگوید   بواسطهٔ بهاءالله تعالیم حضرت باب

تشریح شده است آنچه هم مجهول است ببیانات او معلوم و روشن میشود
وآنچه مخفی و پیچیده بوده است درقلوب ما بواسطهٔ عقل وسیع خود بطور میقن ظاهر

آقا ولی میگوید   حقیقتاً خبری نیست همین طوریکه پیش آمد پیش هم میرود

ملا محمد امین میگوید   شما چیزی از قرة العین نپرسیده اید او قلب
مشتعلی است هرچند مشارالیها زنی است حجابدار و از مجمع ما جدا می نشیند

حاجی ملا علی میگوید   بلی از عقب پردهٔ عزلت فصاحت مردانهٔ او ما را
باعمال دلیرانه تشجیع و تقویت مینماید

آقا ولی میگوید   حقیقتاً خیلی میل دارم وصف این زن عجیب را بشنوم
چگونه از قزوین فرار نمود درخصوص فرارش روایت قابل اعتمادی نشنیده ام
زیرا بعضی میگویند درجنگل مازندران آواره شد و بالاخره وارد طهران
گردید برخی میگویند یکسره از قزوین بطهران رفت

ملا محمد امین گفت   بهاءالله آقا هادی را فرستادند او را
از قزوین بطهران بیاورد

آقا هادی گفت   شب بود بیرون حصار شهر انتظار ایشان را می کشیدم
ساعتی از شب گذشت صدای مردم اعصاب مرا بارتعاش انداخت

واسبهائی که منتظر بودند پا بزمین میزدند بنظر می‌آمد تمام شهر را
بصدا درمی‌آورند وهردم می‌ترسیدم شاید قبل از انجام مأموریتم یکی
از مستحفظین مرا ببینند بغتتاً یك طنابی از دیوار پائین آمد قرة العین
بواسطهٔ آن بنهایت سرعت پائین آمد چشمهایش بطور غریبی میدرخشید
صدایش متهیج بود گفت کارمان در پیشرفت است حرارت وحماست او
چنان عظیم بود که آهسته وباحتیاط راه رفتن‌مان بنظر می آمد
بروح غیورش فشار می‌آورد

آقا ولی گفت مثل یك پرنده ئی پر زور وقوی که قفس را شکسته
میل میکند پرواز نماید

آقا هادی گفت وقتیکه بشاهراه رسیدیم قدری تاخت کردیم
وتزلزل‌مان مارا بعجله انداخت در بین راه قرة العین کم حرف زد ووقتی
اورا دیدم سالم داخل خانهٔ بهاءالله شد مأموریتم انجام یافت هنوز
اعتقاد ندارم که مشار الیها بتواند روی زمین سلامتی بیابد ابداً زن
مشتاق است خود را مواجهٔ خطر بیند ومترصد وصول بسختی وصدمه

حاجی ملا آغا گفت صحیح میگوئید مانند جمیع پاکان وازادگان برادرزادهٔ

من قلبش راحت نیست وقتیکه دیگران در صدمه واندوه هستند راحت
وخلاصی ما باید منتج خلاصی دیگران شود ازاین رواست که ما بمساعدت
ومعاونت جمیع اهل عالم مأمور هستیم آشنا وبیگانه مؤمن وکافر

بابی گفت باوجود این بیگانه باید بیگانه باشد وکافر کافر تا این که
دین مارا قبول نمایند ومتابعت قوانین اورا بکنند

حاجی ملا آغا گفت فقط بواسطهٔ محبت وملاطفت است که بیگانه آشنا میشود

بابی گفت ولکن قرآن برخلاف این حکم میکند

حاجی ملا آغا گفت قرآن از برای قوم وحشی نزول یافت که ابداً قوت ونفوذ
رأفت وملاطفت را نمیفهمیدند زیرا که بتعالیم ناصری حضرت مسیح
تهذیب نشده بودند اما حالا جمیع اهل عالم مستعد ادراك قانون محبت شده‌اند

ملا محمد امین گفت معهذا کتاب محمد همیشه هادی است

حاجی ملا آغا گفت آیا نباید هر پیغمبری برسالت مخصوصی مبعوث شود

بابی گفت اگر شما مقدس نبودید هرآینه شما را
هتك کنندهٔ حرمت دین میشمردم

حاجی ملا آغا گفت برای چه برای اینکه گفته ام ذات

نامحدود خداوندی مالک بیشتر از یک کلام و عبارت است

ملا محمد امین گفت ساعت خوب ظهر بواسطهٔ مجادلات مطول شما ضایع شد بگذارید قدری استراحت کنیم و بعد با حال تازه داخل مذاکرات شویم بیائید رفقا خواب همه خوب است پس مردها میروند (حاجی ملا علی و ملا محمد امین بطرف دست راست راه میروند در این اثنا حاجی بشیر خاک آلوده و خسته از سفر پیش می‌آید

منظر دوم

حاجی ملا علی، ملا محمد امین، حاجی بشیر، خدمتکار قرة العین

حاجی ملا علی گفت حاجی بشیر آیا شما هستید

حاجی بشیر گفت بمقصود خودم بالاخره نائل آمدم زیرا بخدمت خانم خودم قرة العین دو مرتبه رسیده ام

ملا محمد امین گفت چه طور آمدید و چه واقع شد

حاجی بشیر گفت وقتیکه نصیر فی احتیاطش اسباب فرار قرة العین را فراهم آورد بواسطهٔ ملا محمد اخراج بلد شد من هم از پدر مهربان قرة العین استدعا کردم اجازه بدهند من هم بروم باهم برا ی

طهران حرکت کردیم در طهران نصیر براههای بد افتاد برای تحصیل پول و خرج سفر باین جا من هم بکاری مشغول شدم بصعوبت بآن موفق شدم و چند ماهی میگذرد که از قزوین حرکت کرده ام

حاجی ملا علی گفت تو باجر صداقت و وفای خود رسیده ئی زیرا قرة العین در این جا و در این خیمه است

حاجی بشیر میگوید من قرة العین را از طفولیت بزرگ کرده ام و میشناسم و روز بروز ارادت قلبی و خلوص و وفای من بالنسبه باو زیاد می شود حقیقتًا دور بودن از خدمتش از برای من خیلی مشکل بود آه که قرة العین چه قدر مفارقتش سخت و دشوار است

ملا محمد امین گفت همچنین من هم مدتی است ایشان را میشناسم و من هم خیلی ارادت بایشان دارم و اکنون مشوشم از اقدامات ایشان و متزلزلم از بی باکی و استقامت رأئی که دارند

حاجی ملا علی میگوید بلی او را در عین خطر دیده ام وقتیکه دلیری شجاعت او را احاطه کرد مثل حریری که در آتش متحرک و متموج بوده است

ملا محمد امین میگوید من حالا میروم و شما هم بروید پیش ایشان

حاجی ملّا علی دستی بهم میزند کنیزی زود خیمه را بالا می اندازد و میرود
بعجله که از آمدن حاجی بشیر خبر دهد قرّة العین بیرون می آید حاجی
بشیر خود را بقدم او می اندازد و گریه میکند میگوید ای خانم من
خانم من دوباره چشمم بصورت نورانی شما افتاد پیر بودم
میترسیدم که تا آخر دوری از خدمت شما مرا قبل از آنکه بنعمت دیدار
شما رسم هلاک کند

قرّة العین گفت ای بشیر وفادار این همه راه تنها آمدی چگونه
آمدی و بر تو چه گذشت

حاجی بشیر گفت در راه زحمت بود امّا حالا که بخدمت خانم
خودم رسیدم راحت شدم بشارتی از وطن برای شما آورده ام
خواهر شریف شما مشتعل و با استقامت است و فضایل او بسیاری را
مجذوب امر الله نموده

قرّة العین گفت چه طورند پسرهای کوچک من پدر و برادرم

حاجی بشیر گفت همه سلامتند امّا از حرکت شما همه محزون
بوده اند فاطمه خانم خودش را وقف اطفال شما نموده و آنها را

مثل اطفال خود پرورش و تربیت میدهد امّا پدرشان بواسطهٔ تعصّبش
تعالیمش را ضایع مینماید

حاجی ملّا علی گفت ملّا محمّد هرگز از شما نمیگذرد برای اینکه اعتنائی
برأی عمومی نکرده اید

قرّة العین گفت آه اطفال بیکس من چه قدر میل داشتم شما را با محبّت
مادرانه و توجه کامل تربیت کنم چه طور بدو بوسه بر صورت و گونه های
نازنین شما رفع همّ و غم خود را مینمودم و از معصومی و ضعف شما قوّت
میگرفتم امّا من باید عمر خود را مثل یک مادر بی اطفال و زنی بی خانمان
بگذرانم بجهت اینکه خانوادهای آینده متّحد شوند و سعت فهم و ادراک بهم رسانند

حاجی ملّا علی گفت بلی ای قرّة العین شما زنجیر عوائد را شکستید و
حرّیّت بنسوان بخشیدید

قرّة العین بکنیز خود گفت حاجی بشیر را ببرید استراحت کند چون
حاجی بشیر بیرون میرود

قرّة العین میگوید وفاداری شما بمن قوّت قلب میدهد و کار جمیل شما
مرا تشجیع مینماید پس رو میکند بحاجی ملّا علی آیا بهاء الله را

از دیشب تا کنون دیده اید

حاجی ملا علی گفت بلی ما را اطمینان میدهد که در بدشت باید پرده از وجه امر برداشته شود

قرة العین گفت بشارت خوبی است پس تمام بابی ها باید بفهمند که نه فقط موهومات از قلوب مردم باید بیرون رود بلکه عقائد و عوائد هم باید تجدید شود و ظهور هر پیغمبر روز قیامت و رستخیز است

حاجی ملا علی گفت صحیح است اما میترسم که وقتی بفهمند که قرآن دیگر شریعت مخصوص شان نیست توحش نمایند چون مطلع شوند که تفقه و اجتهاد از میان میرود تعبد و تقلید منسوخ میشود و نسوان حریت مییابند تزلزل پیدا نمایند

قرة العین گفت بهتر است برای آنها که تمام را بفهمند فقط آگاهی است که شالوده محبت را استوار مینماید چراکه اگر آنها نتوانند که قبول کنند تعالیم و اوامر حضرت باب را بنمایند چه طور ترقی مینمایند که مستعد ادراک تعالیم اکمل حضرت بهاء الله شوند

حاجی ملا علی گفت بلی صحیح است ما باید خودمان را بدون تعطیل

و تأخیر مستعد سازیم زیرا همین چند نفری که مؤانست و محرمیت با حضرت بهاء الله پیدا نموده اند معنی و نتیجه دین بابی را میفهمند

قرة العین گفت چه نعمتی است که انسان گوش بکلمات حکمت آیات حضرت بهاء الله بدهد دیروز وقتیکه با جناب قدوس در حضور مبارکش بودیم بما بشارت داد که عنقریب وقتی خواهد رسید که اشتغال در صنائع و علوم و تجارت اعظم عبادت نوع بشر محسوب است ان وقت بواسطهٔ بیوت عدل چگونه تمدن و تربیت عمومی انتشار پیدا میکند

حاجی ملا علی گفت بیت العدل که میگویند چیست و چگونه است

قرة العین گفت مجالسی است از مؤمنین که آنها را عامهٔ مردم برای مدت معینی انتخاب مینمایند وظیفهٔ آنها انتشار معرفت الله و عدل الحق است

حاجی ملا علی گفت این بیوت عدل بچه نحو حکم میکنند

قرة العین گفت مثل مجالس محلیهٔ ملیه و یک بیت عدل عمومی هم برای تصفیهٔ مهام امور بین الملل مقرر خواهد شد پس کجا افلاس و جهالت و جنگ و نزاع باقی میماند تمام ممالک و اهالی آن بواسطهٔ قوت اخوت و علوم بصورت واحده دیده میشوند و این دین جدید و امر بدیع

هیئت کرهٔ ارض را تخیلیر میدهد ——

حاجی ملا علی گفت بالاخره مقصود زردشت وبودا ومسیح وتمام پیغمبران باتمام خواهد رسید زیرا منتظر وقتی بودند که تعالیمشان بالاخره منتج بملت اخوت عظیمی گردد

قرة العین گفت اما قبل از ظهور کلیه این مسئله نمی توانست تحقق پیدا کند زیرا یهودیان وبودائیان ومسیحیان ومحمدیان ودهریان متحد نخواهند شد تا آنکه انقطاع وورع بودا وحکمت موسی ومحبت عیسی وقوة محمد وحقایق علوم طبیعیه را متحد وموافق افکار ومقتضیات عصار وموجد تمدن نوع بشر بدانند

حاجی ملا علی گفت جناب قدوس را می بینم از خیمهٔ حضرت بهاءالله بسمت ما می آید

قرة العین گفت باید با جناب قدوس مشورت نمائیم وانتهاز فرصت کرده درخصوص پرده برداشتن از وجه امر حضرت باب با ایشان مشاوره نمائیم

منظـــــــــر سوم

منزل منظر ملا و قدوس با آنها

قدوس گفت سلام علیکم ای خدام محترم این امر عظیم —

حاجی ملا علی گفت علیکم السلام ای محترمترین اصحاب حضرت باب —

قرة العین گفت متحیرم که آیا وقت اعلان حقیقت تعالیم حضرت باب نرسیده است

قدوس گفت بلی امشب حضرت بهاءالله درخصوص این امر مهم بیانی خواهد فرمود

قرة العین گفت ما باید خدمت ایشان برویم یا ایشان پیش ما تشریف خواهند آورد

قدوس گفت معین نفرموده اند تا ببینیم چه اقتضا میکند

حاجی ملا علی گفت من میروم پیش مردم ومداومت میکنم آنها را برای این انتباه عظیم مستعد نمایم اینها مثل عاشق هستند که بواسطهٔ عشق چنان کور شده اند که شیئ موهوم را بعوض جمال حقیقی محبوب خود میگیرند) پس حاجی ملا علی خارج میشود ——

قدوس گفت وقت قطعی رسیده است بمحض اینکه پیروان این امر
ازحقیقت این امر مطلع شوند اضطراب عظیم رخ خواهد نمود بعضی‌ها
اعراض کرده دشمن‌مان خواهند شد وتکذیب آراء وسبعهٔ ما را
مینمایند برخی هم با اشتعال تام متمسّک بتعالیم حضرت باب میشوند
امّا این اجتماع (دربدشت) روبانحطاط گذاشته ازمیان میرود
ولی ازمیان خاکستر یک (فنیکس) برمیخیزد (فنیکس) مرغی است
موهوم معروف است که مدّت حیات او یک سال است درآخر سال خورده
چوب وخاروخس جمع کرده درمیان آن تخمی گذاشته برآن می‌نشیند خار
وخاشاک بخودی خود آتش گرفته اورا خاکستر مینماید بعدازآن ازآن
تخم درمیان خاکستر مرغی دیگر برمیخیزد که یک سال تمام او نیز دوام
کرده ودرآخرسال بهمین ترتیب خودرا آتش میزند ودرانگلیزی جملهٔ
فوق ضرب المثل شده که هروقت بخواهند اظهار امیدی دروقت
یأس بنمایند استعمال میکنند

قرة العین گفت سعادت ایام مرافقت قلوب واذهان مارا بحدّ
بلوغ رسانیده است ای جناب قدوس اگر تقدیر ما را ازهم دور کند

ازبرای ما فراق نیست انوار ساطعهٔ روح جناب عالی همیشه با من است
وهمواره حضور جناب عالی بودنم را احساس مینمایم

قدوس گفت من هم شمارا درروائح گلها ونور ایام وظلمت اسرار
لیالی وحرارت اشواق وآمالم خواهم دید

قرة العین گفت تمام این ایام مرافقت ومصاحبت واجتماع درانیجا
ازبرای من مسرّت بود برای ما قوهٔ محبت فوق وغالب براثر مفارقت است

قدوس گفت همان اثری که مفارقت دروجود من تولید میشود
سبب تذکّر خواطر من است ازشما

قرة العین گفت مصاحبت ومرافقت ما پاک ومطهّر است ارواح
ما تمام موانع را دفع نموده بهم خواهند رسید چون دو عقاب
که فوق زمین درطیرانند

قدوس گفت شما بر قوت من می‌افزائید ومساعدت مینمائید که بنوع
بشر بهتر خدمت کنم

قرة العین گفت بواسطهٔ نظر درچشم یک دیگر منظر عالم
اعلی را مشاهده می نمائیم

———

قدوس گفت آه کاش جمیع افراد انسان چون یکدل پر محبت میشدند

قرة العین گفت صدای پا بگوش میرسد خداحافظ ای روح شجاع من

حالا مستعد وقت اعلان امر باشید

قدوس گفت میروم اما هیچوقت از شما جدا نیستم هیچ چیز بین ما

حائل نمیشود نه بُعد مکان و زمان و نه قبر خاکی

قرة العین گفت خیر هیچ چیز نمیتواند بین ما حائل شود پس

قدوس بیرون رفت و میگفت ای قوهٔ غیر متناهیهٔ محیطهٔ بر جمیع کائنات

که ما سمت را خدا گذاشته ایم تأیید کن ما را و ما را انهار بحر حقیقت

خود قرار ده و مردم را بقبول رسالت عمومی از السن و افواه ما مستعد

فرما زیرا که روز قیامت رسیده است و در قلب هر انسان

استیلا یافته و هر کس بخود واگذاشته شده است که در این حرکت

ارتقائیه مساعدت نماید یا مغلوب قوهٔ قاهرهٔ ان گردد

قرة العین پس از رفتن قدوس بخیمهٔ

خود مراجعت

مینماید

منظر چهارم

حاجی ملا علی، اقا هادی، ملا محمد امین، اقا ولی، و بابیها که

از خواب ظهرشان برخواسته اند داخل میشوند بعد از آن بشیر و

قرة العین داخل میشوند

حاجی ملا علی میگوید این هم مثل سایر چیزها لابد از تغییر است

پس چیزیکه مقتضی بوده است وقت دیگر را مقتضی نیست کثرت

زوجات یا تعدد زوجات عبودیت یعنی بیع و شرای انسان و جنات

و جدال سابقاً جایز بود اما حالا نمیتوانم آنها را مجری بداریم قربانی

معمول بود حالا قسم دیگر شده است

بابی گفت چه قسم شده است

حاجی ملا علی گفت حالا روحانی شده است امروز باید پی ببواطن

اشارات و رموز برد و صور و اشکال ظاهری را باید کنار گذاشت

تا حقیقت حیه مجدداً در عالم امکان با وسع بیان ظاهر شود و مردم را

بعرفان وسیع لایتناهی الوهیت هدایت نماید

بابی گفت اقوال شما مایهٔ اهانت دین است زیرا بهر صورت

شریعت محمدی باید تا ابد مستمر و برقرار بماند —

آقا ولی گفت صور ظاهری ادیان باید از میان برود اما شریعت

باطنی ابدی و روح تمام ادیان است —

حاجی ملا علی گفت وقت تجدید و تغییر شکل رسیده است

و بواسطهٔ ظهور حضرت باب داخل در یوم قیامتیم و روز رستخیز

ملا محمد امین گفت یقین دارید صور که ندمیده است

بابا گفت علاماتی که ظاهر نشده است

حاجی ملا علی گفت علامات باطنی است و غیر مرئی در ظاهر

وقوع پیدا نمی نماید علامات ظاهری که در کتب مقدسه مذکور است

رموزی است که اگر بظاهر ترجمه شود بیفایده و محال است

آقا هادی گفت بواسطهٔ اشراق این دین جدید دورهٔ عالم و

دین قدیم انتها یافت (حاجی بشیر که رفته بود بسمت خیمهٔ

حضرت بهاءالله مراجعت میکند که پیغام ذیل را بقرة العین که نزدیک

درب خیمهٔ خود ایستاده و بدقت باستماع بیانات و مباحثات

آنها مشغول است برساند ——

حاجی بشیر گفت حضرت بهاءالله کسالت دارند میفرمایند امروز

مجلس است شما هم محض ملاقات حاضر شوید

قرة العین گفت الآن بحضورشان خواهم رفت و در استماع

مباحثات مداومت مینماید

حاجی ملا آقا گفت عنقریب از بدشت خواهیم رفت قبل از آنکه

برویم خوب است بدشت را مملو از تعالیم جان بخش نمائیم خوب است

حیات ما نشان میدهد که ما مسلمانان خالص چه شده ایم اقبال

و ایمان ما بحضرت باب یعنی مهدی ما را بمعنی رموز قیامت متذکر

ساخته پس باید قلوب مردم را ببشارت کلمهٔ منزلهٔ الهیه مستبشر

داریم بگذار ما بازوهای خود را از برای مساعدت بیگانگان بگشائیم

و نسوان را حریت بخشیم و باصلاح جمعیت خود بپردازیم و از قیود

موهومه و خود پرستی بیرون آئیم و ورود یوم قیامت را منادی شویم

و در آن وقت جمیع روی زمین دورهٔ حیات خود را تجدید کرده

لبیک خواهند گفت باین بشارت و ندا)

پس قرة العین متأثر و بی اختیار شده گفت ناچارم که حقیقت امر را

بدون پرده وحجاب باشخاصی که حاضرند بیان نمایم اگر کارم مقرون
بصواب است بی‌نتیجهٔ خوب میبخشد واگر بدست من تنهائی ملوم و
مسئول میشوم پس درکمال وقار وشهامت بدون پرده وحجاب پیش
میرود دراثناء رفتنش بسوی خیمهٔ بهآءالله حضار را خطاب کرده
میگوید بدرستیکه صدای صور که معرّف یوم قیامت را میکند همین
خطاب حالیهٔ من است برخیزید ای برادران زمان قرآن باتمام رسید
ودورهٔ جدید شروع میشود مرا چون خواهر خود بدانید وتمام
حدود وموانع قدیمه را درزیر پای خود نمائیم حرّیت ومحبت تعلیم
میدهیم صدای صور صدای من است وندای من صوت صافور
قرة العین خارج میشود

بابی گفت ننگ است زنی که مکشوف الوجه جرئت نموده درمیان
ماخود را ظاهر کرده باین الفاظ متلفظ میگردد

ملّامحمّدامین بحاجی ملّاعلی گفت زود برو پیش حضرت بهآءالله
وحکم بارتداد این عملی که تاکنون مثل آن شنیده نشده صادر نمائید
قرة العین سبب شکست امر میشود ———

بابی گفت وای برما که کارمان باین جا کشید که چنین الفاظیرا استماع
کنیم وچنین منظری را مشاهده کنیم ———

ملّامحمّدامین گفت این کار خودسرانه نتیجهٔ آزادی فکر است

بابی گفت ننگی است ازبرای ما که این زن را احترام گذاشته ایم او
شرّ است آیا قرآنرا ردنکرده است آیا حجاب مقدّس را برنداشته و
تجاوز ازحدّ طهارت نکرده که مدّعی است باید زنها ومردها با هم
خلطه وآمیزش باحرّیت تام مثل برادران وخواهران پیدا نمایند

ملّامحمّدامین گفت چه اخلاق است چه اخلاق است ——

بابی گفت چه کفری است که میگوید صدای او ندای در صور است
که منادی یوم قیامت است

حاجی ملّاعلی مراجعت مینماید باعجله درحالتیکه نفسش تنگ شده بود
ودردست او قرآن مفتوح میگوید حضرت بهآءالله جواب دادند که
سوره‌ئی که درآن یوم قیامت توصیف شده بخوانید

بابی گفت پس حضرت بهآءالله اورا ازقباحت کفر عملش بیرون میآورد
(حاجی ملّاعلی قرائت مینماید گاهی صدایش قطع میشود بواسطهٔ انقلاب

بعضی‌ها میروند یکی خودش را میکشد ودیگران مظفرانه مسرور میشوند

إِنَّمَا السَّاعَةُ تَأْتِي بَغْتَةً یعنی روز قیامت می‌آید بغتة

ملا محمد امین گفت کجا برویم چه کنیم بکه توجه کنیم

بابی گفت لعنت باد بر بدشت که منظر خفت واهانت است

حاجی ملا آقا گفت چه قدر سعادتمندند اصحاب یمین واما

اصحاب یسار آه چه قدر اصحاب یسار باید شریر باشند

باری پس از این مقدمه تفرقه درمیان اصحاب پیدا شد واز بدشت

هرکدام بطرفی میروند قرة العین بنور میرود وجناب قدوس

بمازندران ملحق باصحاب قلعه میشود وپس از انجام کار قلعه وکشته

شدن اصحاب حضرت قدوس را ببارفروش آورده شهید میکنند

قرة العین را هم از نور بطهران نزد ناصرالدین شاه می‌اورند در

حضور شاه تکلم مینماید شاه از مکالمهٔ قرة العین متحیر ومتعجب

میشود میگوید اورا اذیت نکنید درخانهٔ محمود خان کلانتر طهران

باحترام محبوس باشد پس قرة العین را بمحمود خان کلانتر

سپردند درمنزل بالاخانه ساکن بود تا وقتیکه بابی‌ها از روی

جهالت بشاه تیر انداختند جمعی کثیر را گرفته کشتند وقرة العین را

هم بتفصیلی که بعد دراین کتاب ذکر میشود شهید نمودند

وحضرت بهاء الله را درانبار سیاه چال طهران درنهایت سختی

چهار ماه حبس نمودند وبعد اخراج بلد نموده ببغداد تشریف

بردند واز بغداد باسلامبول واز انجا بادرنه واز ادرنه بعکا

بیست وپنج سال محبوس بودند تا صعود

بملکوت ابهی فرمودند

پرده پائین می‌آید



فصل چهارم

طهران — محل ضیافت — وعروسی دختر کلانتر

منظر

تالار بزرگی در منزل کلانتر

قرة العین نزدیک حوض نشسته چیز مینویسد دست نگاه میدارد که آنچه نوشته است بلند بخواند قبل از آنکه تمام کند میرزا حسین خان داخل میشود

منظر اول

قرة العین ، میرزا حسین خان پسر کلانتر ، پس از آن روح انگیز خانم دختر کلانتر

قرة العین میخواند) از طرف میزبان فرشته وش بجهت دعوت ضیافت این ندا در تمام شب می آید که خوش آمدید ای جماعت غمزدگان

میرزا حسین خان میگوید از برای ملاقات خواهرم آمده ام اجازه میفرمائید قدری این جا توقف کرده با شما مذاکره نمایم —

قرة العین گفت البته ای جوان شریف بفرمائید —

میرزا حسین خان گفت چندماه است از زمانیکه مراجعت بطهران نموده ام در صدد حصول فرصتی بوده ام که با شما گفتگو نمایم اجازه میدهید

قرة العین گفت البته اجازه دارید

میرزا حسین خان گفت حقیقتاً حبس شما در منزل پدرم این خیال را قوت داده اما چگونه میتوانستم این دام عوائد وموانع را که از برای ما گذاشته اند بشکنم

قرة العین گفت بنابراین شما دوست من هستید —

میرزا حسین خان گفت آه که از همان دفعهٔ اولی که در قزوین ملاقات شما رخ داد آنی از خیال شما خارج نشده ام و آن هم توهین که در مورد شما شنیده ام ابداً اثرش درخاطرم باقی نمانده است

قرة العین گفت نیت نیکوی شما باید حقیقتاً معنوی باشد زیرا حکایاتی که دربارهٔ من گفته شده است بسیار است —

میرزا حسین خان گفت هیچکدام را معتبر نمیدانم عفت شما چون اشعهٔ شمس ظاهر است آیا شما را ندیدم که متهم شده بودید که محرک قتل حاجی ملاتقی بودید —

قرة العين گفت آيا در استقامت من شکّی از برای شما پيدا نشد

ميرزا حسين خان گفت هــرگز

قرة العين گفت آيا نشنيده ايد که چه تهمتی بمن زدند

که در بدشت ؟ در تقصير متجاوزانهٔ من بواسطهٔ داخل شدن

مکشوف الوجه در مجمع مردانه چه زلزلهٔ حادث شد وامری را

که در خدمت وانتشارش ساعی بودم چگونه خراب کرده ام

ميرزا حسين خان گفت تمام اين مطالب بمن گفته شده است امّا

من هم ميدانم که بعد از ان اجتماع رئيس طايفه شما را بواسطهٔ

اعطای نام جديد (طاهره) رفعت بخشيد آن نام بلکه يعنی

پاک لابدّ او شما را بهتر از ملامت کنندگان شناخته است

قرة العين گفت بعد از ان اجتماع در بدشت چه زود افتراق حاصل کرديد

ميرزا حسين خان گفت واقعًا چه رخ داد بجناب قدّوس

بعد از آنکه شما حرکت کرديد

قرة العين گفت آه قدّوس

ميرزا حسين خان گفت آيا در ميان بابی هائی که مصمّم شده بودند

محرمانه از برای استخلاص مولای خود حضرت باب بروند او هم بود —

قرة العين گفت خير امّا وقتيکه او شنيد قراولان بطور غدر وحيله رفقايش را

در جنگل حمله وهجوم نموده بودند وفقط برای پناه گرفتن در مقبرهٔ شيخ

طبرسی جان بسلامت در بردند او هم فورًا برای تقويت ومساعدت آنها

در آن قلعهٔ بلاذوقه رفت

ميرزا حسين خان گفت آخر جدائی ووداع شما آن وقت بود —

قرة العين گفت بلی آخر وداع ما روی زمين آن وقت بود —

ميرزا حسين خان گفت شنيدم چه طور آن يک مشت مردم وعدّهٔ

قليل لشکر دولتی را متجاوز از پنجماه مقاومت نمودند وتمام در حيرت

بوده ام چه طور در آخر مغلوب شدند

قرة العين گفت مگر نميدانيد سردار اردو عهد کرد که اگر تسليم

شوند در امان بمانند وعهدش را بواسطهٔ قسم قرآن مؤکّد نمود

ميرزا حسين خان گفت آيا آنها هم قبول کردند

قرة العين گفت بلی زيرا که گرسنگی استخوان شان را آب کرده بود ناچار

شدند لهذا جنود الهی قلعه را تخليه کرده در ظلّ رايت صلح با وقار تمام

بسمت اردوی دشمن کوچ کردند اما حالا بشنوید که چگونه سردار
اردو احترام و حفظ شرف و پیمان خود را نگاه داشت پس صبحی که
اسلحهٔ خود را باز کرده کنار گذاشتند که بصرف غذا مشغول شوند
بعساکر حکم داد با شمشیر و کارد روی آنها بریزند

میرزا حسین خان گفت چه بیغیرتی و چه نامردی است

قرة العین گفت اما بزرگان آنها را نکشتند گذاشتند که در هنگام
مراجعت اردوی دولتی را تجلیل نمایند و بزرگترین آنها حضرت قدوس
بود وقتیکه بشهر بارفروش رسیدند او را بچنگال بزرگترین علماء دادند
که او را با دستهای خودش شکنجه کرد بالاخره او را با آلت تبری کشت چه
قدر قبیح و چه قدر وحشیانه است

میرزا حسین خان باکمال تأثر گفت ای قرة العین شما در اثنای این
خونریزی وحشیانه کجا بودید

قرة العین گفت در نور پس از کشتن رفقای من انظار متوجه
من شد آیا منهم مضر بحال آنها نبودم بلی خطری از برای مردان
و ننگی از برای زنهای آنها بنا براین مرا بطهران آوردند

و در تحت حراست پدرت گذاشتند حتی در اینجا هم طرف سوء ظنم
که در عمل نامشروع مداومت دارم

میرزا حسین خان گفت رأی سقیم در مقابل عقل سلیم وزن و قدری ندارد

قرة العین متبسمانه گفت شاید سحر من بعقل رزین شما هم ضرر برساند

میرزا حسین خان گفت از سحر شما معرفت پیدا کرده ام در غفلت و
خمودت مرا بمقاصد سامیه دلالت کرده اید شما مایهٔ ایقاظ محسنات
در من میباشید من شما را دوست دارم ای قرة العین از روی
صمیم قلب شما را دوست دارم قرة العین برمیخیزد که برود
میرزا حسین خان میگوید خیر نروید گوش دهید زیرا شما خیره هستید
و حکم سکوت بشخص مبتلا نمی‌نمائید مادامی که مکالمه بدردش تسکین دهد

قرة العین گفت من نه استهزا کننده ام و نه تغافل کننده یقین دارم
شما در قول خود صادقید لکن باید تعلیم بگیرید که چه طور مرا دوست
بدارید بطوریکه من میخواهم دوست داشته شوم و بشناسید مرا
بطوریکه من میخواهم شناخته شوم

میرزا حسین خان گفت ما بزبان یکدیگر تکلم نمی‌کنیم اما یک مطلبی دارم

که اهمیتش زیاد است از وقتیکه ان بابی مجهول العقل قصد کشتن اعلیحضرت شاه را کرد

قرة العین گفت چه عمل طبیعی چه قدر خطا بود

میرزا حسین خان گفت همین های شما را در تفحص میکنند و میترسم که وقت ان رسیده باشد که تمام این طایفه را برای جهالت یک نفر یا دو نفر مسئول و مؤاخذه نمایند وخطر چون پروانه اطراف شما پرواز و طیران می نماید شما باید راضی شوید که از این جا فرار نمائید و با من بجای دیگری رفته توقف نمائید

قرة العین گفت من اینجا در دام مقتضیات گرفتارم از ان گذشته در این خانه از جای دیگر خطرم کمتر است

میرزا حسین خان گفت کاش این طور بود اما افسوس که من اعتماد ببدرم ندارم زیرا هر چند او شما را بیگناه میداند اما توکل ندارد شما را در وقت احتیاج بدستگیری نمینماید بیا برویم ای قرة العین من شما را با نهایت مهربانی رعایت خواهم کرد و در جای آزادتری راحت و زندگانی خواهید نمود

در این اثنا روح انگیز خانم دختر کلانتر داخل میشود و فریاد میزند آه طاهره

قلبم از شدت واهمه میزند واشکهای چشمم چشمم را نابینا مینماید من میل ندارم عیال ملا اکبر بشوم

قرة العین گفت ای طفلک شیرین این جزع از برای چیست زیرا که بیش از دو سه سال است که از نامزد خود مطلع شده اید و هیچ شکایت نکرده اید

روح انگیز خانم گفت همان است اما اعتنائی باین وقت بعید نکردم چه میدانستم معنی ازدواج را اما حالا که بسن بلوغ رسیده ام افسوس که اندوهم عظیم و پر از خوفم

قرة العین گفت آرام بگیر ای روح انگیز خانم با برادرت در این خصوص گفتگو مینمائیم روح انگیز خانم سرش را بلند میکند میرزا حسین خان را می بیند میگوید اما من نباید احساسات خود را به بزرگتران خود بگویم بیشرمی است

قرة العین گفت بیا ای عزیز من بیا شما بمن اظهار داشته اید و من هنوز بسن می سال نرسیده ام

روح انگیز گفت ولکن شما با من فرق دارید شما قیدی بجز ندارید

قرة العین گفت اینگونه حدود و سدود نباید بین خواهران و برادران و اطفال و پدر و مادر باشد گریه مکن چه صلاحیتی در این مواصلت است

میرزا حسین خان گفت   ملا اکبر شخص معتبر مهمی است معمول است دخترها را وقتیکه جوانند شوهر میدهند چون در آن وقت مختار نیستند لهذا والدین انها شوهرهائی را برای انها انتخاب مینمایند که مناسب حال خودشان نیست

قرة العین   بروح انگیز خانم گفت شما بروید در اطاق من من هم بفاصلهٔ چند دقیقه میآیم   روح انگیز خانم میرود   قرة العین میگوید   ای آقا میرزا حسین خان این مرد لیاقت زن شریف ندارد روح انگیز خانم حقیقتا طفل پاك دل است وهنوز زود است عروس شود زیرا عقلش بکار خود نمیرسد عروسی بدون حریت میل خطائی است بزرگ ملا اکبر بعیال سابق خود بدسلوکی کرد حالا او را طمع گرفته است کاش برای شما ممکن بود که خواهر کوچك خود را ازین بدبختی وحیات تلخ نجات دهید

میرزا حسین خان میگوید   انچه در قوه ام هست بکار میبرم بلکه ارادهٔ پدرم را تغییر دهم اگرچه منتهی بخصومت ملا اکبر میشود بحتمل پیش برم زیرا روح انگیز خانم در پیش پدرم خیلی عزیز است ولکن بعد از . . . . . .

قرة العین میگوید   دیگر لازم نیست در این خصوص بیشتر صحبت ومذاکره نمائیم دیگران میرود

منظـــــــــــــــــــــــــر دوّم

دخترها وزن های جوان داخل میشوند

این طرف وان طرف تالار بزرك میروند قالی ومخدّها را روی زمین می اندازند وشاخه های گل را جزو های دیوار زیر چراغهای آویزه آویخته اند (عیال اول کلانتر وعیال دوم کلانتر) وخدمتکارها) عیال دوم دستور العمل تزئین وتنظیف میدهد میگوید خدمتکارها زود باشید وقت میگذرد الان مهمانها وارد میشوند (خیران قالی را اینجا بیندازید انجا را برای رقاصها بگذارید بلی بسیار خوب آن گلها را زیر چراغها یا در روشنائی بیاویزید) عیال اولی کلانتر دارای مزاج بسیار بدی است که از صورتش بخوبی پیدا است میگوید در این صورت جلوه وصفای گلها از نظر پنهان است

عیال ثانی میگوید   اگر از عطر وصفای انها لذت ببریم بهتر است از اینکه از حرارت چراغ پژمرده بشوند ———

عیال اولی میگوید   شما همیشه خیال میکنید که هرچه میگوئید صحیح است

عیال ثانی میگوید   اگر غیر از این بود نمیگفتم ———

عیال اوّل میگوید — اغلب هرچه گفته اید غیر صحیح ولکن معترف نمیشوید

عیال ثانی میگوید — نمی توانم تقصیر خود را باین زودی که شما در مخیلهٔ خود
خلق مینمائید ببینم / پس بخدمتگاری که آمده از او چیزی بپرسد میگوید
بلی آنهای شیرین را داخل بیاور

عیال اوّل میگوید — اچه قبل از آنکه مهمانها بیایند آنها ما را احمق
فرض خواهند نمود ومن هم مثل شما بسلیقه تعلیم دیده ام من که آن
طور هنرمند وماهر در کدبانوئی هستم رای نمیدهم خیر
تا آنها را داخل نیاور

عیال ثانی میگوید — ضد گوئی های بی معنی شما را که نباید اعتنا نمود
این جشن برای عروسی دختر من است شما حقی ندارید صدای
خود را بلند نمائید

عیال اوّل میگوید — همیشه من حق دارم صدایم را بلند
نمایم زیرا من عیال اوّل کلانترم بزرگ حقیقی این خانه ام
وشما بالنسبه بمن زیر دست
هستید

منظر سوم

در اثناء این مجادلات مهمان ها وارد میشوند چادرهاشان را
تاه کرده بنا برعادت شرقی ها پیش می آیند وسلام مینمایند
بدو عیال کلانتر وزنهائی که در مجلس حاضرند

منظر

مثل سابق

مهمانها بعد دوح انگیز خانم ورقاص ها وآوازخوانهای اعمی
وبعد قرة العین

عیال اوّل بمهمانها میگوید — از حضور شما قلبم مسرور است

عیال ثانی بمهمانها میگوید — چشمم بجمال شما روشن ومنوّر است

عیال اوّل میگوید — جانم قربان شما

عیال ثانی میگوید — بجمال وجلال بهشتی خود ضیافت محقّر
ما را زینت دادید ما قابل این افتخار نبوده ایم

مهمانها میگویند — عروس نازنین کجا است

عیال ثانی میگوید — با طاهره در اطاق دیگر هستند وقلب

طاهرش چون دوبال مرغیکه صید شده میطپد چشمهایش بدو
چشمه که از ان اشك جاریست تبدیل یافته واز جهت این کا د
خائف است) مهمانها چای وشربت ومیوه میخورند
میگویند این امر ممدوحی است زیرا فقط زنهای جسور وفاسد در
این موارد بروز مسرّت میدهند چه که بهترین زینت برای
عروس همان خوف است

عیال اوّلی میگوید پس نباید اورا با طاهره که دائمًا سعی میکند
مشارالیهارا از گریه آرام نماید گذاشت

مهمان میگوید آیا طاهره معتقد است که دختر فقط باید
با حریّت میل ومسرّت خواطر عروسی نماید یا غیر از این عقیده دارد

عیال اوّلی میگوید بلی او دارای عقاید وآرائی است که مثل آن
مسموع نگشته هوسهای زیاد دارد حتّی شعر هم میگوید

عیال ثانی میگوید با وجود این ما همه با وعشق پیدا کرده ایم
این طور جذّابه است)

مهمان گفت امّا خیلی دلیر ومردانه است چیزهائی از برای

ما طلب مینماید که ما هم از برای خودمان بفکر نبوده ایم —

عیال ثانی میگوید هنوز با نچه محتاجیم عارف نشده ایم —

مهمان میگوید چه قدر جسور است ودلیرانه تکلّم مینماید

عیال ثانی میگوید دارد عروس می‌آید زنها برحسب عادت تحسین
وتمجید میگویند ای به به به

مهمان میگوید چه قدر جوان است چه قدر محبوب است
روح انگیز خانم شروع باشك ریختن مینماید —

عیال اوّل میگوید بسیار ممدوح است بسیار ممدوح است

عیال ثانی میگوید خوب است مُطرب وآوازخوان شر و ع
بکار نمایند که دفع حزن او بشود

عیال اوّلی متعجّب ومضطرب میشود چون می‌بیند آوازخوانها
مردانه هستند روی خودرا میگیرد وروميکند بعیال ثانی وبعجله
کراهت میلش را عنوان میکند که این ها میخواهم نباشند

عیال ثانی میگوید چرا نباشند این ها همه اعمی هستند

عیال اوّلی از زیر نقاب انها را تفتیش ووارسی مینماید میگوید

آیا یقین دارید)   رقاصها باین طرف وآن طرف متمایل میشوند
مثل شاخه ئی که از نسیم مواج است پاهای نازک شان چنان
بسرعت جابجا میشود مثل برگهای درخت آواز ملایم وزیر وپس
بلند وبم میشود وبیان احساسات خفیه مینماید حضار در
حالی که از میوه های لذیذ که در ظرف بزرگی پیش روی آنها گذاشته
میخورند محظوظ ومسرور بسرود تاقی شده موسیقی گرم میشود
وصدای خلخالهای رقاص زنانه بلند میشود چون سریعتر چرخ میخورد
اشرفیهائی که بسر گیسوان سیاه بلند او آویخته است بهم میخورد
ومیدرخشد او موافق وبمقتضای تغییر نغمات موسیقی متحرک
وچرخ میخورد وزنها هم از شدت احتظاظی که از جلوهٔ آن منظر حاصل
کرده نیز باین طرف وآن طرف متمایل ومتحرک میشوند ودستک میزنند
(قرة العین هم آهسته داخل شده با معدودی قلیل از زنها بگوشهٔ
قرار گرفته با آنها صحبت میدارد روح انگیز خانم از رقص خسته شده
نزدیک می آید وپهلوی قرة العین می نشیند وقتیکه آواز زیر میشود
صدای قرة العین که بزنها صحبت میدارد شنیده میشود بتدریج

دیگران هم توجه شان را از رقص ورقاص میبرند وبدستهٔ قرة
العین ملحق میشوند رقاص هم موقوف مینماید ونزدیک می آید اما
آوازخوانهای اعمی بتغنی خود مداومت مینمایند ودر اثنای ان منظر

قرة العین میگوید   دلاور ربانی که در گلزار پرورش یافته بود
بیک مملکت دوری تبعید شد جائیکه طبیعت خودش مثل محبس سنگی
جلوه مینماید در انجا بی آیام وبی ماه ها مسجون ومحبوس بود
روح انگیز خانم نزدیک میشود بحبیبهٔ خود قرة العین با صدای
بلند سؤال مینماید کیست ان دلاور ربانی آیا از بابحرف میزنید
اما زنهای دیگر قدری دورتر هستند نمیشنوند وباشاره قرة
العین آهسته بروح انگیز خانم میگوید گوش بدهید —

قرة العین گفت   روی نیکو وهیکل جذاب او زرد ونحیف شده است
زیرا که حبسش خیلی سخت وپرزحمت بوده است بتدریج قلوب اشخاصی را
که اطراف او بودند تسخیر نمود حتی از مسافت زیادی می آمدند که نورش را
از دریچهٔ محبس ببینند یک شب آن چراغ ساطع نبود ثانیاً شب بعد
دریچه تاریک بود وچشمهای مؤمنین پر از اشک شد اورا دریک

مکان پرجمعیتی بردند که موسوم بود بمیدان صاحب الزّمان
او و یکی از اصحاب مقرّبش را بجرز دیواری آویختند یك فوج سرباز
صف کشیده جلو آنها تفنك ها را سر بغل گرفته نظر رفتند پس
صدای آن یك نفر از اصحابش بگوش رسید که میگفت ای مولای من
آیا از من راضی هستی امّا جواب از نار بغضا که از دهن تفنك ها
بیرون آمد معلوم نشد پس دخان آن فضا را تیره و تار نمود وقتیکه
دود محو و زائل شد امر عجیبی رخ داد تلمیذ از گلوله مشبّك شده بود
امّا دلاور ربّانی بهیچوجه اذیّتی ندیده بود فقط طنابهائی که با و
بسته بودند قطع شده و در نهایت سکون و قرار پیش روی عموم
مردم غمزده ایستاده بود او میتوانست موهوم پرستان را
طرف داد و مقبل بخود نماید امّا این کار را نکرد بلکه خواست اثبات
نماید که روح را موت اخذ نمی کند و باقی است و چون از بهت و
حیرت آرام گرفتند مجدّداً او را گرفتند فوج ثانی احضار شد
زیرا فوج اوّلی ترسید و از شلّیك ثانوی عذر آوردند در این وقت
که این تردید حاصل شد شجاع الهی ما نظری انداخت بر جمعیتی که صف

کشیده و رویهای خود را برگردانیده اند با یك نظر ملاطفتی که آیا این ها
برادران گمراهش بودند و آیا او برای هدایت آنها بحقایق عالیه نیامده
بود چه شهید بشود چه نشود) مجدّداً نار بغضا بیرون
جست و انبوهی از دخان جسد بی روح دلاور ربّانی ما را احاطه کرد
امّا چشم احبّا پر از نور و ضوء شد یعنی بصیر شدند زنها بی اندازه
متأثّر شده یکی دو نفر بگریه افتادند)

یکی از مهمانها گفت اسم این شخص بزرك چیست)
قرّة العین برمیخیزد و میگوید او کسی است که آمده است از برای
هدایت مردم بحقیقت عالی تر او است ربّ من و مولای من
و شما حضرت میرزا علی محمّد باب

عیال اوّلی میگوید استماع کلمات غیر مقدّسه شما ننك است ننك
قرّة العین گفت برای خرافات گریه و زاری می کنید
و از حقیقت اجتناب مینمائید
عیال ثانی میگوید برویم تماشای هدایائی که بعروس تقدیم شده است
تا این افکار مظلمهٔ محزنه از میان برود زنها بیرون میروند

منظر چهارم

قرة العين ومیرزا حسین خان

میرزا حسین خان بعجله داخل میشود میگوید اخبار مخوف است

آیا میتوانم این اخبار نگفتنی را اظهار دارم

قرة العین میگوید   بگوئید بگوئید شما را بخدا بگوئید

میرزا حسین خان میگوید   قتل واعدام بابیها شروع شده است

ومحض اینکه همه در این خونریزی شرکت داشته باشند هر طبقه ئی

از مردم یکی یا بیشتر از بابیها را تخصیص بخود داده که شکنجه نموده

بکشند هر طوریکه بخواهند وبدین طریق رعایای اعلیحضرت

پادشاهی دولتخواهی ومحبت خود را بپادشاه خود اظهار واثبات

میدارند بمحض اینکه این اخبار را شنیدم دیدم در قصر شاهزادگان

سید بخت سید حسن حمله آوردند واورا کشتند

قرة العین گفت   سید حسن را کشتند از روی تعجب

میرزا حسین خان گفت   بعجله امدم بیرون وقتیکه از طویلهٔ شاهی

میگذشتم اسیری را که بمیرآخور قسمت داده بودند دیدم او

ومهترهایش نعلهای سنگین اسب را بکف پایش کوبیده بودند واورا محاصره

کرده با چوب وچماق وسرنیزه و .... از این منظر هولناک انقلاب حال

پیدا کردم دویدم بیرون در کوچه اما در راه صدای طبل وکوس شنیدم

طولی نکشید چند نفر توپچی خندان ومسرور از نزدیک من گذشتند فریاد

میکردند که چشم بابی را که بآنها قسمت داده بودند بیرون آورده بعد

اورا دم توپ گذاشتند

قرة العین گفت   آه چه قدر مخوف وچه قدر دلخراش است

میرزا حسین خان گفت   بلکه هنوز سخت تر از این را بایستی ببینیم زیرا

که چون از نزدیکی منزل خود میگذشتم جمعیتی از اشرار واوباش را دیدم

که سنگ وخاک بدو نفر بابی که در میان انها راه میرفتند میزدند خداوندا

کاش هیچوقت این منظر بخاطرم نمی آمد بسیاری از اعضاء بدن شان

زخمدار ومجروح بود ودر هر یک از این زخمها شمع روشنی قرار داده

بودند با وجود ان در نهایت استقامت وشجاعت وسکون پیش

میرفتند ودر آن حالت ناگوار وجفای دلخراش یکی از انها نغمه سرائی

مینمود وشعر میخواند یکی از تماشاچیان بطور استهزاء باو گفت حالا

که تو این طور مرگ را مطلوب میدانی چرا از خوشحالی نمیرقصی بلاتأمل آن شهید با چشمهای درخشان ولبهای تبسم کنان شروع برقص نمود وجواب داد که یکدست جام باده ویکدست زلف یار رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزو است

قرة العین میگوید چه قدر جان گداز است چه قدر عجیب است

میرزا حسین خان میگوید حالا که بعجله این جا آمدم از ترس این بود که ملا آقا بزرگ پدرم را تکفیر مینماید که یکنفر بابیه را که خیلی مسلط است پناه داد وشك نیست او هم مجبور براین میشود که شما را تسلیم این خونخوارها نماید شما باید فوراً از طهران حرکت نمائید من میروم وتهیهٔ فرار شما را ببینم وخودم هم فقط مثل یك نفر نوکر وبندهٔ مطیع همراهی خواهم کرد واگر میل شما باشد همین که شما یك محل سالمی رسیدید مراجعت مینمایم

قرة العین میگوید نمی توانم فرار نمایم

میرزا حسین خان گفت شما مجبور بفرارید از برای اینکه خادم آن هستید وجود شما لازم است ——

قرة العین میگوید نمی توانم بجائی فرار کنم ——

میرزا حسین خان گفت یك فقره فرار کردید یك فقرهٔ دیگر هم مجبورید

قرة العین گفت آن وقت فرارم مفید بود کاری بود که بایستی در زندگی خود برای حریت انجام داده شود اما حالا کاری است که باید در اسارت وجان دادن انجام شود

میرزا حسین خان میگوید بدون رضایت شما هم که باشد من شما را نجات میدهم فوری مراجعت کرده شما را بیك قریهٔ دور از دست میرسانم پس میرزا حسین خان بیرون میرود ——

منظر پنجم

قرة العین وکنیز او عیال ثانوی کلانتر نوکرها میرزا حسین خان

قرة العین با خود حرف میزند خدمتگار داخل شد که جزء اخیر محاورات میرزا حسین خان را با قرة العین بشنود (دید)

قرة العین میگوید ساعت مرگ نزدیك است مثل برگی که بواسطهٔ باد از درخت می افتد در تحت ارادهٔ حق قدیر غلطانم وقلباً راحت هستم زیرا احساس میکنم که حضرت بهاء الله در حفظ حق زنده مانده دیر

عمومی و اخوت تامه را در بین اهل عالم تأسیس فرماید ——

در این اثنا عیال ثانوی کلانتر داخل میشود میگوید خانم امیر کبیر
پیغام داده اند که بملاقات شما مایلند امر فوتی است خواهش کرده اند
فوری با آدمهائی که فرستاده اند بروید ——

قرة العین میگوید این چه حیلهٔ بی معنی است خدمتگار را
میفرستند چادرش را بیاورد

عیال ثانی میگوید خیلی افسوس است که قبل از آنکه عیش ما تمام شود
ما را ترک نمائید

قرة العین میگوید از پذیرائی کرم و مهمان نوازی شما کمال تشکر
دارم حلاوت محبت و مهربانی شما بی نهایت بر من مؤثر است پس
خدمتگار چادرش را نزدیک او میگذارد و گریه میکند

قرة العین میگوید محزون مباش شما هم در فرح و سروری
که تازه داخل قلب شده و بهجتی که حاصل نموده ام شریک باشید
و قسمتی بگیرید) پس پیش میرود بسمت درب میگوید
الحمد لله که عنقریب امتحان و افتتانی را ملاقات میکنم که مثبت خلوص

و محبت من است فقط تأسفم این است که کاش کارهایم در حیاتم بیش
از این تکمیل یافته بود پس از در بیرون میرود خدمتگاران داخل
میشوند و چراغهای روشن را میگذارند دور حوض آب)

در این اثناء میرزا حسین خان داخل میشود و در عقب او یک نفر نوکر
میگوید طاهره کجا است)

عیال ثانی کلانتر میگوید چند دقیقه قبل از این بیرون رفت

میرزا حسین خان گفت کجا رفت با کی رفت (میگوید) رفت
پیش خانم امیر کبیر که چند نفر را بعقب او فرستاده بودند همراهشان رفت

میرزا حسین خان گفت هیچ خانم امیری در میان نبود در چنین
بحران و وقت پر محذوری کسی مصاحبت او را نمیخواهد او را از برای
مرگ برده اند) پس نوکرش را در طوطول میدهد
ای غافل اسب من آه کاش بوقت بآن محل میرسیدم اسب من چابک [illegible]
خدمتگاران بر میگردند و بروشن کردن چراغهای بالا و بزم عیش و جشن میپردازند

پرده پائین می آید

فصل پنجم

طهران

پارک بیخوله و عمارت خرابه) چاه سنگی ، حین غروب آفتاب)
مؤمنین را بنماز دعوت مینمایند

منظر پارک بیخوله

عمارت خرابه) در یکطرف آن چاه سنگی) حین غروب آفتاب)
مستحفظین و نصیر وارد میشوند) بعد ملّا اکبر) و ملّا احمد)
و ملّاهای دیگر وارد میشوند

منظر اوّل

ملّا اکبر داخل میشود میگوید در اختتام این روز پرحوادث شما را
جمیعًا سلام و تهنیت میگوییم

ملّا احمد میگوید عدّهٔ بابی هائی که از ظهر تا بحال کشته شده اند چیست

ملّا اکبر میگوید باندازه ئی که من میدانم بیشتر از بیست و پنجنفر
تاکنون کشته شده اند حمد خدا که بزرگتر و مفسد ترین
آنها امشب در این جا جان میدهد

ملّا احمد میگوید خیلی متعجبم که طاهره مجرم شمرده شده است در
حضور اعلیحضرت شهریاری بودم وقتیکه او را از نور بحضور شاه آوردند
وقتیکه شما و دیگران اصرار کردید برای حکم قتل او و خلاف های عظیم
از برای او بیان مینمودید بعد از آن اعلیحضرت شهریاری نه نگاه براو وقع
شما نمود و نه گوش بالفاظ شما داد بلکه تمام را رد فرمود باین کلمات)
از منظرش خوشم آمده او را مرخص کنید و اذیتش نکنید)

ملّا اکبر گفت اعلیحضرت پادشاهی احساساتش حالا برخلاف
آن است حالا بواسطهٔ اینکه جهانرا از این بدعت گذاران محیل خلاص
میکنیم طرف میل و لطف شاه واقع شده ایم

ملّا احمد گفت امّا خیلی مشکل است کسی را پیدا کنیم که حاضر از
برای کشتن او بشود زیرا شهرت دلربائی و ذکاوت او از داخله
گذشته بخارجه هم رسیده لهذا بالاخره ناچاریم از اینکه نصیر را
از حبس خلاص نموده بشرط اینکه او متصدّی این مطلب بشود و
احترام در قتل او بنماید) ملّا اکبر میگردد بسمتیکه نصیر با صورتی
عبوس سر بزیر انداخته میگوید بالا نگاه کن ای نصیر بواسطهٔ

این عمل در زمرهٔ مردان محسوب خواهی شد

ملا احمد میگوید آیا گمان این طور تعذیبات سخت این امر را از ترقی باز میدارد از زمانی که پیشرو آنها را کشته اند امرش هزاران مرتبه رشد و نمو نموده و خونریزی فقط حرارت و حماست پیروان او را زیاد مینماید و دانه های ایمانی که بواسطهٔ خون شهداء آبیاری شده خرمن عظیمی نتیجه و ثمرش ظاهر گشته

ملا اکبر میگوید وظیفه و تکلیف ما است که دشمنان خدا و رسول را بکشیم ما علماء اوصیاء حقیم و بواسطهٔ ما فقط مردم باید معرفت الله پیدا نمایند ما محض حفظ مخلوق باید باین خطر معلق خاتمه دهیم

ملا احمد میگوید میشنوم در این قوم بولوم داشتن علماء مرسوم نیست و هر فرد از افراد آنها موظف و مکلف است باینکه شخصه برای معرفت الله و هدایت خود تحقیق نماید و امورات زندگانی خود را چون امور واجبهٔ دینیه در عهدهٔ خود شناسند

ملا اکبر میگوید صحیح شنیده اید ریاست مقررهٔ علماء را میخواهند

از میان بردارند و ملاها و علماء را مثل سایر مردم بدانند (به) آنها خود را حزب سوسیالیت یا حزب اشتراکیون روحانی میدانند لکن وقت نیست متحیرم چرا مامورین دیر کرده اند گمانم این است که قرة العین از قصد ما بوئی برده و از آمدن متخذر شده

ملا احمد میگوید از قراریکه شنیده ام او خیلی متهور است

ملا اکبر میگوید در اقوال نه در افعال مثل اکثر اجناس لطیفه است یعنی فرشته ؟

ملا احمد میگوید بفصاحت و بلاغت کلام مشهور است و میگویند که استدلالات او از کتب مقدسه بی نظیر است —

ملا اکبر گفت زبان شیرین شیطان را دارد ؟

در این اثنا صدای سم اسبهائی که بعجله میآیند شنیده میشود

بسربازها میگویند نصیر را بآخر باغ ببرید شاید بواسطهٔ نظر بقرة العین از عزم خود برگردد

منظر دوم

قرة العين ، مأمورين ، بعد میرزا حسین خان —

قرة العين گفت بجهت این فظایعی که امروز شما مرتکب شده اید
چه اسمی و لفظی شما را تحیت گویم راه مملو از اجساد شهدا بود از
طرفی صدای خونخوارانه قاتلین بلند بود ترک کنید این اخلاق و عوائد
حیوانات متوحشه را تا لیاقت اسم انسان پیدا کنید چرا قوهٔ وحشیهٔ
خود را بر ضد عقل و روح بکار میبرید اگر عقیدهٔ ما بر خطا است برهان
و دلیل و محبت خطای او را ثابت نمائید اگر بر حق است آیا هیچ سلطهٔ مادیه
قادر بر محو و اضمحلال آن میتواند شد آه چشم بصیرت باز کنید و خطای
خود را مستشعر شوید و از این دوزخ جهالت و شرارت خود را آزاد کنید ،
از این صحبتها در حال مأمورین تأثر و انقلابی حاصل میشود) این کلمات
من نه از برای این است که مرا نکشید بلکه میخواهم چون قصاب آدم کش
دل سخت و قسی القلب نباشید شما سران وظیفه خوار مملکت ما هستید
پس خدمت نمائید و موجبات ترقی آن را فراهم آرید ایران محال است
دیگر جلال و افتخار قدیم خود زینت پیدا کند مگر اینکه عدالت و حریت

در تمام ولایات و ایالات حکمران باشد و سلطنت نماید برای خیر مملکت
این تنازعات جزئیه و تسویلات نفسانیه را فراموش نمائید تا وقتیکه
حریت نیامده است راحت خود هموار منمائید آیا این را رشادت
و هنر و مثمر فایده و ثمر شمرده اید که زن ضعیف را بحیله بدام بیندازید
عار بر این مردانگی در حقیقت ای علما، شما را بوجدان دعوت میکنم و از
ضمیرتان سؤال میکنم که خوب آنچه را میگویم بسنجید آیا در حالی که جمیع
کائنات در تغییر و رشد و ترقی است طریق سوی حق محدود و متناهی است
آیا ممکن است خداوند با قوهٔ غیر متناهیهٔ حیوة بیک شخص و یک شریعت
انحصار یابد و تحدید گردد مردم از شما انتظار و توقع تعلیم و هدایت دارند
شمسی که تجدید اشراق فرموده متوجه و مقبل شوید و از ضیاء و بهاء
او مستنیر گردید اگر نشر این دین جدید که مصداق نبوات و بشارات
و عقاید سابقهٔ شما است بپردازید و غرور را کنار بگذارید و خدمت
بنوع انسان نمائید شما در این عمل شریف سرور و افتخار و شهرت
و عزت ابدیه که فوق تملقات سریع الزوال فانیهٔ مردم است
حاصل مینمائید تفکر کنید عالم انسانی مانند یک نامیل بزرگی است

آیا خیال میکنید شما بواسطهٔ دین دین کردن اجساد اطفال واین گونه
تعذیبات میتوانید اساس قانون ابوت الهیّه را خدمت نمائید

ملّا احمد میگوید حیف است باین فصاحت کلام کشته شود شاید
هنوز بدین مقدّس ما رجوع نماید

ملّا اکبر میگوید عبث است وتضییع وقت ، وقت گذشت

ملّا احمد میگوید ای طاهره شما شریف ونجیب هستید امّا
گمراه شده اید میخواهیم شما را از گمراهی نجات بدهیم ایمانت را
انکار وباین صراحت دین آباء واجدادی خود را ترک مکن که باین
جهت خود را درتحت قانون مرگ قرار دهی

قرّة العین میگوید مقصد شما مبنی بر محبّت است لهذا موثّر
برمن است امّا نمی توانم چیزی را که بیقین بحقّیّت آن دارم انکار کنم
نمی توانم بصداقت ویقین خیانت نمایم وبرگردم نمیتوانم معرفت
وعلم روح باقیم را ازبرای نجات جسد خاکی کنار بگذارم آیا بهتر آ
که بواسطهٔ ترک فرح قلبی ومعرفت باطنی چند سال بر ایام زندگانیم
بیفزایم یا قبل از وقت جان بدهم آنچه را که قابل وحقیقت تموّل

وثروت است مصرف نمایم ازشما التماس می نمایم که در این دارائی
وتموّل بی حدّ وحصر من وسعادت مستور از انظارم شریک و
سهیم گردید در فقر وحزن باقی نمانید حالت شما مشابه بموت
هرچند زنده اید وحالت من مشابه بحیوة ابدی است
اگرچه قائم بر آستانهٔ مرگم

ملّا احمد میگوید هیچ تزلزل واضطرابی از برای او حاصل
نمیشود آیا این زن ربّانی است آسمانی است ملکوتی است

قرّة العین میگوید آرزوی نهر خون مولای خود وقدّوس
وسایر اصحاب را بملکوت دار السّلام تعاقب میکنم

ملّا احمد میگوید حیف است وبد نما که این زن کشته شود
پس قرّة العین از عقب مامورین ومستحفظین بسمت عمارت میرود
واز پلّه ها آهسته بالا میرود رو برمیگرداند وباشخاصی که تهمت
زنندهٔ او هستند میگوید بدانید که حقیقت الهیّه واحد است
ونامحدود وصفاتش از جمیع موجودات ظاهر وآشکار است متذکّر
شوید که بدن سایه ایست وروح حقیقت وصلاً روح اعمال طیّبه روح من

بحال شما دعا می نماید وقتیکه جسدم از میان رفت روحم هنوز قوه دارد
که در ارتقاء شما مساعدت نماید افکار من شما را احاطه خواهد نمود و
با محبت در شما تأثیر میکند بتدریج قلوب شما نرم و سلیم و عیون شما
پرنور و بصیر میشود پس می بینید انچه را که من می بینم بلکه قلوب تان
ادراک میکند آنچه را من ادراک میکنم و لبهاتان ناطق میشود بحقیقتی
که من بآن ناطقم) پس قرة العین داخل عمارت میشود) ملا آکبر
نصیر را میطلبد میگوید این شال را بگیر و او را با این خفه کن ولی
ملتفت باش که ترا از وطن بسبب این زن اخراج کردند کارت را زود
انجام ده مگذار نطق نماید نظر بچهرهٔ او نینداز قبل از آنکه صدای
اذان در هوای خاموش بلند گردد کارت را تمام کن)
(نصیر میرود) پس صدای پای اسبهائی که بتاخت می آیند شنیده
میشود فورًا موقوف میشود میرزا حسین خان با همراهانش بعجله
داخل میشوند) میرزا حسین خان بملاها میگوید چرا با چنین صورت
مهیب خطاکار در این عمارت بیغوله جمع شده اید حرف بزنید
ملا آکبر میگوید جوانی احترام چندین ساله را از میان ببرد

بعوض فروتنی و اظهار کوچکی تحکم مینماید —
میرزا حسین خان میگوید تو میخواهی بکلمات بی مغز و هیکل پرخدعه ات
وقت بگذرانی اما من میدانم که طاهره نزدیک است و شما هم این جا
از برای کشتن او حاضر شده اید
ملا آکبر میگوید آیا شکستن ایمان و مهاجمهٔ بدین مقرر گناه نمیدانید
میرزا حسین خان بهمراهان خود میگوید باغ را بکاوید)
بعد بملا آکبر میگوید سلوک تو مرا بیقین می اندازد که صداقت و حقیقت
و محبت با طاهره است و خطا و خیانت و حقد شیطانی با تو است
کجا است صید تو حرف بزن) جوابی نمیشنود میرزا حسین خان
باطراف نظر می اندازد عمارتی را می بیند بعجله بسمت آن میرود همراهان
هم با شمشیرهای کشیده در دست همراهش میروند درهمان حین
صدای اذان بلند میشود میرزا حسین خان از پله ها بالا میرود
نصیر بغتةً می آید روی آستانهٔ درب عمارت با جسد بیجان قرة العین در
بغلش و شال سبز دور گلویش پیچیده و آویخته است
(میرزا حسین خان مرده) قرة العین را میگیرد و بر زمین میگذارد

وبالای سرا و گریه میکند   در اثناء جزء اخیر این منظر صدای اذان
بلند است و ملاها نماز مینمایند در وقت عشا و از دیاد تاریکی

میرزا حسین خان میگوید   طاهره طاهره ای سیدة النسآء و صادقتر
از تمام اصحاب و پیروان حقیقت شهادت تو چشم مرا از برای دیدن
حیات تو باز میکند و من هم بروبه تو متابعت میکنم و با مریکه زن
محترم شریف را شهید ربانی قرار دادند خدمت میکنم آه طاهره طاهره
انوار ساطعه روحت را در ظلمات احزانم محسوس دارم و بیشتر لیاقت
محبت ترا پیدا میکنم برمیخیزد وحضار را خطاب میکند و میگوید
نماز شما باطل است زیرا قلوب شما معرفت احسان و معروف را پیدا ننموده
و نماز حقیقی روح طاهره است که بملکوت حریت و عالم محبت متصاعد آ
خودتان را بزمین بمالید بلکه بتوبه وانابه بجلوه بهتری ارتقا جوئید
ر بین نصیر از جسد بیجان قرة العین بی اندازه وحشت میکند و
میترسد از اینکه شاید حقیقتاً نمرده باشد یا بحتمل زنده شود که اورا
متذکر و متنبه سازد   در اثناء جزء اخیر این نطق بدون اینکه میرزا
حسین خان ملتفت شود جسد قرة العین را برمیدارد و آنرا داخل

چاهی می اندازد و شروع میکند بسنگ ریختن برآن در آن حین
میرزا حسین خان رویش را بسوی او میگرداند میگوید این جسارت و
فضولیت را موقوف کن ای ضعیف الحیله خیال میکنی او را میتوانی در آنجا
دفن کنی عنقریب ظاهر میشود و تا ابد پیش روی تمام شماها خواهد بود
او را در اذهان و قلوب باقی و ابدی قرار دادید و روح محبتش
در قلوب زندهٔ ملیونها نفوس داخل خواهد شد برعکس مقاصد خود
کار کرده اید وصیت نخرش را اساس گذاشتید و طاهره روح شهامت
وصداقت و حق را در مردم الی الابد خواهد دمید   اذان

همین طور مداومت مینماید
و مؤمنین را بنماز دعوت
می نماید

پرده پائین می آید

فهرست اشخاص تاریخی در این مناظره از قرار ذیل است

حضرت میرزا علی محمد باب (	حضرت بهآء الله که بعد ظهور فرمودند
جناب قدوس	تلمید بزرگ حضرت باب (
قرة العین	که بعد بطاهره موسوم شد (
حاجی ملا صالح	پدر قرة العین نه محب بود نه مبغض (
حاجی ملا علی	عموی قرة العین و پیرو حضرت باب بود (
حاجی ملا تقی	عمو و پدر شوهر قرة العین معاند حضرت باب بود (
ملا عبد الوهاب	برادر قرة العین دشمن بابی‌ها بود (
ملا محمد	پسر عمو و شوهر قرة العین معاند بزرگ بابی‌ها بود (
فاطمه خانم	خواهر قرة العین که یکی از پیروان حضرت باب شد (
میرزا صالح شیرازی	قاتل حاجی ملا تقی اول شیخی بود بعد بابی شد (
آقا هادی	که در فرار طهران همراه با قرة العین نمود (
نصیر	قاتل قرة العین
ملا آکبر	از ملاهای مبغض عنود حسود و دشمن حضرت باب بود (
ملا احمد	از ملاهای مسلمان و اندکی سلامت نفس داشت (

وقایع تاریخی که اس اساس این مناظرا ست

در سنه ١٨٤٨ مسیحی

قرة العین تقریبًا بیست وهشت سال داشت ومشار الیها در فصاحت
وفصاحت وبلاغت کلام وعلم ومعرفت ونظم واشعار
معروف بود در کربلا پس از رحلت مرحوم حاجی
سید کاظم رشتی از پیروان حضرت میرزا علی محمد
باب شد وچون مراجعت بقزوین که وطنش بود
نمود شوهرش ملا محمد اورا بواسطهٔ این عقیده
طلاق گفت واورا در خانهٔ پدرش نگاه داشتند
وبعد متهم بتحریک قتل حاجی ملا تقی عمویش گردید
بدو سبب یکی معاشرت با بابی‌ها ویکی و قتی
که گفته بود دربارهٔ عمویش که حضرت باب را تکفیر ولعن
میکرد (دهانش را پر از خون می‌بینم) سه نفر بابی گرفتار
شدند برای این قتل پس میرزا صالح شیرازی یکی از پیروان تازهٔ
حضرت باب بود وهنوز در تحت نفوذ ریاست شریعت

سابق خود بود و حاجی ملا تقی را بدان واسطه کشته بود که
خود را آورد و تسلیم نمود واقرار کرد که فقط او
مسئول ان جنایت بوده باوجود این هر چهار نفر را
مقصّر و مُجرم شمردند ٫

و قرة العین که مورد سوء ظن زیاد بود محبوساً در خانهٔ پدرش بود
تا وقتیکه حضرت بهآءالله احضارش فرمودند و بمعیت آقا
هادی بطهران فرار کرد و قبل از حرکت برای مازندران در منزل
حضرت بهآءالله برای چند روز توقف نمود پس محفل بزرگی
در بدشت ٫ بابیها منعقد نمودند که دران محفل در وسائل
انتشار امرالله مشورت کنند و هم اینکه آیا می توانند که سعی
نمایند حضرت باب را از حبس بیرون آورده باشند
و در اوایل ظهور دیانت بابیه بسیاری از پیروان حقیقت امر
حضرت باب را نفهمیده بودند حضرت بهآءالله که در بدشت
حضور داشتند حکم کردند که دران مکان باید بکلی پرده از
وجه امرالله برداشته شود قرة العین در آنجا در اول قدمش

رفع حجاب و نقاب از صورت خود نمود و داخل در مجمع مردانه
شد و منادی گردید که این روز رستخیز و قیامت است از
حرکت و کلماتش تعجب غریبی رخ داد که دران اثناء حضرت بهآءالله
امر فرمود که سورهٔ قرآن را که در بیان روز قیامت است بخوانند
بسیاری از امر اعراض کردند حتی یك نفر خودش را کشت
جناب قدوس که از اعظم تلامذهٔ حضرت باب و صاحب فضل
و مواهب عظیمه بود معین و مساعد و همدرد قرة العین بود
چنانکه مذکور شد در قلعهٔ شیخ طبرسی شهید شد
پس برای حفظ مردم از بدگوئی و قدح و ذمّ مردم حضرت
باب اسم او را طاهره گذاشتند یعنی پاك و بی آلایش ٫
و بعد از حرکت از بدشت طاهره در نور توقف نمود و قلعهٔ
طبریه که تسلیم و تسخیر شد او را محبوساً از نور بطهران آوردند
بحضور ناصر الدین شاه شاه او را با کلماتی که در فصل پنجم ذکر
شد مرخص نمود باوجود این در خانهٔ محمود خان کلانتر
طهران حبس کردند برای دو سال و در سنه ۱۸۵۰

مسیحی حضرت میرزا علی محمد باب را با یکی از پیروان میرزا محمد علی نام چنانچه در این مناظر حکایت شده شهید نمودند و در سنه ۱۸۵۲ یک نفر بابی مجهول العقل صادق نام قصد جان شاه را کرد و بسیاری از هیئت اجتماعیهٔ بابیها شکار شدند و بقتل رسیدند که بعضی از آنها بواسطهٔ میرزا حسین خان مذکور گردید در فصل چهارم و در آن روز پریلا قرة العین را از خانهٔ کلانتر بعمارت بیغوله بردند و در آنجا یک نفر سیاه نصیر نام مأمور باعدام او شد با نهایت ثبات و شجاعت جان داد و جسد او را در چاه خشکی که در آنجا بود انداختند پس دین بابی در تمام ایران رشد و نمو نمود بواسطهٔ نفوذ بهاء الله و منتهی بدین بهائی اسم خود آن حضرت شد دیانت بهائیه دین عمومی است که اکنون در تمام ملل و ادیان موجودهٔ در عالم نافذ و مؤثر است

—

حاجی ملا تقی در حقیقت در وقت سحر بعد از نماز صبح کشته شد و برحسب روایت دو ساعت بعد از طلوع ذکر شده و میرزا صالح دید که اقرارش بجرم خود در استخلاص رفقایش فائده نبخشید لهذا از حبس فرار کرد ببابیهائی که در قلعهٔ طبرسیه کشته شدند پیوست و کشته شد

ملحوظة شعر موجود در فصل چهارم ترجمه ایست از شعر فارسی اصل که بواسطهٔ (مستشرق انگلیسی) پرافسر اوارد براون ترجمه شده است



فانی دانی ابوالحسن تبریزی تحریر نمود فی شهر جمادی الثانی سنه ۱۳۴۴ من الهجرة النبویة المصطفویة علی هاجرها الف الف التحیة والثناء والسناء والبهاء والاعزاز والاحترام والاکرام والسلام

[illegible]

۱۸۵۲ [illegible]

[illegible]

[illegible]

ازآنها [illegible]

[illegible]

[illegible]

بانهایت ثبات [illegible]

که در اینجا بود [illegible] در تمام ایران رشد

ومتوجه بود بواسطه [illegible]

بهائی اسم [illegible] دیانت بهائیه

در عموم است که الیوم در تمام ملل و ادیان

موجوده [illegible]

[illegible]

[illegible]

